

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۴۲۲۹  
تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی بهشتان  
۱۳۰۲

10

20

۱۹۸۵ - خن

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: مجموع رسائل منازل الرسول - سلطان مافری		شماره ثبت کتاب
مؤلف	موضوع	۳۲۱۷۵
شماره قفسه: ۲۷۹۹	۸۸۷۱۰	۵۴۹۸

خطی، فهرست شده  
۸۸۷۱

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۴۲۱۹  
فهرست شماره کتاب - تاریخ ۱۳۴۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران  
دائرة فهرست و کتابت - تهران  
۱۳۴۲

۱۹۸۵ خرداد

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: مجموع رسائل منزل الرسول - طباطبائی		
مؤلف	موضوع	شماره ثبت کتاب
شماره قفسه: ۲۷۹۹:۱۰	۱۰۸۷۱	۳۳۱۷۵
		۵۴۹۸

خطی - فهرست شده  
۸۸۲۹

فصاحه ابو رسالده

ز امر رسالده

کتاب قرینه در بیان

الفرق فی الزمان

بن حکم الحنفی

مجموعه رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

رسالده

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

فصل فی بیان

۱۹۸۵



۵۵

کتابخانه  
مجلس

۱۳۴۰-۱۳۳۶

خطی - فهرست شده

۲۹

کتابخانه  
مجلس اعلیٰ  
تهران

خاتون  
مجلس اعلیٰ  
تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام  
على خير خلقه محمد وآله الطاهرين المعصومين الى يوم الدين  
(آیات بعد) بردن که غرض از این است که بفرموده  
نزد این حضرت آری غیر آنست که هر چه در دل  
مرد درین فرود رسد و در نفس را از خود بران کما کفر با حق است  
خود که امر خود را بهر حواله بخرد و خود را بهر  
آن است که هر که بفرمان در کار خود سرانجامش  
صبر کرده باشد منزه از درناز و عفتان درین عذر و درناز  
عبادت درناز یا در عفتان درین عذر و درناز و عفتان  
فرد و هر چه باشد لهذا در این تصنیف که در این و در این کتاب  
نشاط برشم (العشور) بر حق منها القلوب و نور بطنه من الخوی

۴۱

غیر حق است و او بر خود و او در این دست و پا هر چه در او  
چون در اینها در این است که در این است که در این است که  
بر این در این است که در این است که در این است که  
حضرت نبوی کریم صلی الله علیه و آله و سلم در این است که  
لهذا باید داشت هر چه از این در این است که در این است که  
هر چه از این در این است که در این است که در این است که  
ش زه که در این است که در این است که در این است که  
در این است که در این است که در این است که در این است که  
اول این در این است که در این است که در این است که  
شش در این است که در این است که در این است که در این است که  
در این است که در این است که در این است که در این است که  
ایضا در این است که در این است که در این است که در این است که  
هر چه در این است که در این است که در این است که در این است که  
نقل خواند که در این است که در این است که در این است که  
مالی حق این است که در این است که در این است که در این است که  
نویسند و در این است که در این است که در این است که در این است که

(اقسام عشق)

(هوس)

در این است که در این است که در این است که در این است که  
نقل خواند که در این است که در این است که در این است که  
مالی حق این است که در این است که در این است که در این است که  
نویسند و در این است که در این است که در این است که در این است که  
در این است که در این است که در این است که در این است که

مجلس اعلیٰ  
تهران  
۴۱

(ادارت)

ادارت که در آن بر خفته بود که در آن کمر در دست که ملک کن  
 نیز به دست رفت به ملک کن او در دست نه که توبه دعا و الهیها  
 التلباتی لأمه سمیع فادری ارشد طلا بها جسم بر  
 کشیم امین غرض را این را دست که دست که در دست را  
 نیز در آن نیز که غلطک طلا النوا علم انها رضی لک او  
 جدید لسان وصالک لعدمت و جلی غوا فوطنها رضی لک  
 او من صلته من صلا لک لعالک کاشی و ما بک طله نیدین  
 خلی قد ظفر بند لک که در آن دست غرض خون غم معلوم لک  
 کن لای در آن دست (حکایت است) که امیر بر دست غرض  
 که در آن در نهایت حسن در آن بود و در آن نیز در آن کمر در آن  
 بود و در آن کمر در آن کمر افرا در آن کمر که در آن کمر  
 فضا در آن (کنی بر دست که در آن کمر و در آن دست لک در آن دست  
 در کمر آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 در آن دست است اما بکنک انک غلبکشی و باقی الناس  
 عبیدی و انک او قطع بدی و در علی اقول من الرضا احسنت  
 زیدی نیز به دست که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 اخلاص در در دست که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 و ملک آن نیز به پا کرده که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر

از بد و صالحان در بد  
 فان لم اجد الا بریاء  
 ع

(اخلاص)

بر آن که

دست در آن که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 متواهد الا لسان غرض بود که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 هر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 گفته که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 عجت کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 کن که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 نیز در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 معلوم که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 (دری) که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 زمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 انصار که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 منیر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 کمال که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 پس نزع کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 الحبت ما صنع الکلام الا لسانا والذکوی عاشقنا ما علنا

(عجب)

بنا که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر  
 که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر که در آن کمر









الذبان وان السحر في العز والحق  
افضل فان اللحم بالبحر يشتم  
وليس موضع اللحم بالحق الحلق  
واي لبيب يرفع الخريف بالحرف  
الذبا على ان نصفه من ردها  
بم طرف نصفه رز و ب  
عز نهاره في لود و نهر  
عصرت طين رطله  
زغفرت در در در در  
دك در شرفه المكن طين  
دوره عصرت در در در در  
عذار بهر در كن في  
دبر در حبت اين ذكره  
فلا تلووني لوهوا انكم  
به صبر است احد الملائمة  
فصل در كتابات  
عنه در كنه  
عاشق ابي كرم  
كشيه عارضه  
در صومعه

فلاح

فما عبرت من ليل العله كخائل المشاق في الاله  
دمك ان استحقك من ريشك في ريشك في ريشك في ريشك  
دندان و بگره بند ان الله مع الصابرين بهر حق  
فما درين جهان بهر است بر سزاي است نه فواضلي  
دور است بر سزاي است بر سزاي است بر سزاي است  
اذ انصاف بك لا يمانع ولا يمانع من العزج المير  
وطبقها فان الليل حيلة عيني بانيك بالولد اللبيب  
فزيه ن قسته در ريشك اين بهر زلفه است بقين  
الليل حيلة اللبيب حيلة اللبيب فصل  
اصغر من رده رسم است اول سا در مومين در افاز  
معلق و عشوه است ميان صحنه و شوق و فروع اين شاد  
اول فرديم هم فرديم غميله چهار غميه حج فرستي خانه  
مشتم فرديم در صبر و در صبر كمال است فراوان است  
چون خرمك و فرديميه و فركله در دل را كوله است  
چون نين را بر سر است او كنه او بهر طره است  
ه سوزن عالم است و آن سوزن در صبر است  
و آن است فرديميه و فرديميه و فرديميه و فرديميه  
و فرديميه و فرديميه و فرديميه و فرديميه  
و فرديميه و فرديميه و فرديميه و فرديميه

۱۲

و فرديميه







در کتب غیر از کتاب سنی نیست در حقیقت و من لا یله الا ان نراه  
مسافرا صوابا شجاعت و مکارم فیاضی نفر و این در  
فصاحت و خدادات در هر جهت بر شمس در ۱۰۲۵  
در هر قدر غیر از این فایده است که محقق سخن بیان کرد  
منه حقیقت از حقیقت که این زیاد در همان الله علیه با هر نسبت  
آن در آن مگر عبارت از آن بر تاز در حقیقت هیچ آن نیست  
هرگز و در این فصل در هر مصلحتا غماغم  
شبی فایده شنید و لیسولان لذت گرفته و الشایع المساکین  
از دین و این در هر جهت در هر جهت بر غیر غیر عینیت  
دان هر در جهت که هر مصلحت در دنیا که هر مصلحت  
و مصلحت که هر مصلحت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
یا در هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
جمله از هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
به هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
لا اله الا الله بزرگوار منم شفقه و عزت است در هر جهت در هر جهت  
با این اما نام شفقه احتیاج و عزت حد که با هذا الفقه هر مصلحت  
و از هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
که هر مصلحت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
وزنه در هر جهت که هر مصلحت است عمل و مصلحت بجمع

ترتیب

ناظم

در هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
خوش غمزه بهین و اشارتی فی سحر بهین مهمه من  
و این شایع فتود در غیر التراب العجم با کم از کتبه نه است  
در آن هر قسم در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
فاتیق دلت صبیحی انما الهادی و لا تسلبوا ما انظروا فیها  
ولکن لیسوا یفعل الیهادی م در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
مصلحت از کتبه در هر جهت که هر مصلحت در هر جهت که هر مصلحت  
در هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
چرا که فاتیق با هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
عزیز و کرامه با داد نصاح هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
آفریز مصلحت هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
در هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
فضل در هر جهت در هر جهت در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
اند حک (شعرتی) تبیل ذی بول خلق  
فور یانق که اللز عید ایون حدید م ساعت  
من سینه فور بان اولو فر در هر جهت در هر جهت که هر مصلحت  
نم بر کس ز کلمات اولی ترید

سایه عین فی الهوی  
فقدیم الکلامی لرب و فری  
علیک سلامه باغاب الله  
و دانی حتی القیامه والحشر

سایه تبرت خدیویدی  
هذا السلام و انتر  
دعای لیم مقلبه علی عید  
ولا تملوه انما اعلمه  
و لعل مرضا فصل فی العبد  
و دانی حتى القیامه  
خدیویدی و انظر فی حلیه  
و لعل مرضا بشر انما فی مال العبد  
و خود و انجم او ان کتبه  
یعلم ان انظر تبیل العبد







۲۵  
 جوی در کوه بودم در خنجر آن شب در این خانه دردم در دونه  
 من لکام آورد گشتم چون آن خنجر سخن بگویم در دنیا بزم کلام در دونه  
 عید القصد آن خوشدل گویم  
 کانی غایت بر جانیه ... تقصیر فی الجمله بارید  
 فلو برانا فی قیصر اللذات حبیبنا فی جلد واد  
 که همه شهرم نگر کنده در نینه درت در آغوش ز راه میر  
 بجز آن خوش دل گویم  
 ولما انزل الملائکة فی العنک لقت الصبا البصیبت  
 کما اقبلت الارض فی قیصر فلو در آغوش تو بود  
 که همه شهرم در آغوش تو بودم در خنجر آن شب در این خانه دردم در دونه  
 من لکام آورد گشتم چون آن خنجر سخن بگویم در دنیا بزم کلام در دونه  
 عید القصد آن خوشدل گویم  
 کانی غایت بر جانیه ... تقصیر فی الجمله بارید  
 فلو برانا فی قیصر اللذات حبیبنا فی جلد واد  
 که همه شهرم نگر کنده در نینه درت در آغوش ز راه میر  
 بجز آن خوش دل گویم  
 ولما انزل الملائکة فی العنک لقت الصبا البصیبت  
 کما اقبلت الارض فی قیصر فلو در آغوش تو بود  
 که همه شهرم در آغوش تو بودم در خنجر آن شب در این خانه دردم در دونه  
 من لکام آورد گشتم چون آن خنجر سخن بگویم در دنیا بزم کلام در دونه  
 عید القصد آن خوشدل گویم  
 کانی غایت بر جانیه ... تقصیر فی الجمله بارید  
 فلو برانا فی قیصر اللذات حبیبنا فی جلد واد  
 که همه شهرم نگر کنده در نینه درت در آغوش ز راه میر  
 بجز آن خوش دل گویم  
 ولما انزل الملائکة فی العنک لقت الصبا البصیبت  
 کما اقبلت الارض فی قیصر فلو در آغوش تو بود

دو

خطی - فهرست  
۱۱

در کوه بودم در خنجر آن شب در این خانه دردم در دونه  
 من لکام آورد گشتم چون آن خنجر سخن بگویم در دنیا بزم کلام در دونه  
 عید القصد آن خوشدل گویم  
 کانی غایت بر جانیه ... تقصیر فی الجمله بارید  
 فلو برانا فی قیصر اللذات حبیبنا فی جلد واد  
 که همه شهرم نگر کنده در نینه درت در آغوش ز راه میر  
 بجز آن خوش دل گویم  
 ولما انزل الملائکة فی العنک لقت الصبا البصیبت  
 کما اقبلت الارض فی قیصر فلو در آغوش تو بود  
 که همه شهرم در آغوش تو بودم در خنجر آن شب در این خانه دردم در دونه  
 من لکام آورد گشتم چون آن خنجر سخن بگویم در دنیا بزم کلام در دونه  
 عید القصد آن خوشدل گویم  
 کانی غایت بر جانیه ... تقصیر فی الجمله بارید  
 فلو برانا فی قیصر اللذات حبیبنا فی جلد واد  
 که همه شهرم نگر کنده در نینه درت در آغوش ز راه میر  
 بجز آن خوش دل گویم  
 ولما انزل الملائکة فی العنک لقت الصبا البصیبت  
 کما اقبلت الارض فی قیصر فلو در آغوش تو بود  
 که همه شهرم در آغوش تو بودم در خنجر آن شب در این خانه دردم در دونه  
 من لکام آورد گشتم چون آن خنجر سخن بگویم در دنیا بزم کلام در دونه  
 عید القصد آن خوشدل گویم  
 کانی غایت بر جانیه ... تقصیر فی الجمله بارید  
 فلو برانا فی قیصر اللذات حبیبنا فی جلد واد  
 که همه شهرم نگر کنده در نینه درت در آغوش ز راه میر  
 بجز آن خوش دل گویم  
 ولما انزل الملائکة فی العنک لقت الصبا البصیبت  
 کما اقبلت الارض فی قیصر فلو در آغوش تو بود



سید امام محمد الرقی  
حسین گوید اولیاد زبیر کن بجز آن که علم خواهم  
حیدر حایک و حیدر حایک ما حوک الثمال الخخل الدقیق  
و تحریک الثمال الخخل الدقیق

که چون میان را پیش از تقیم لغت عرب غیب لغت با شمار فارسی چه خوش آمدن شو  
سر طبعها موزون را غیر لغت و لغت عرب کلمه همه علمهاست قدر از در نظر با کردیم تا  
با کلف با کبریه و چند تیره که با طبع بعد هر خبر از علوم میان این فطوح در آوریم تا  
بنوشن و خواندن این نسخه هر که در لغت لغت و چند قسم این آدوبت در دست است  
آمد از انصاف میان نام کردیم تا بجز درش معلوم شود القطعه لاوطی فی جمل القادری

بجز تقارب قریب  
مقول قول قول قول قول  
الیه است و الله الرحمن ضدا  
فهمی است معین است تو را  
بسیار است یا زمان الیه است  
بسیار است از او است و غیر الیه است  
بدین وزن موزون طبع از کما  
چه کفنی بگوای می در سر بای  
دلالت با کرد که در هم سنای  
بقره آن است گفت و پر از حدار  
که معلوم درین است از این بسیار  
تقدیر کن معیت حای

فصلی در تقییر لغت و لغت عرب کلمه همه علمهاست قدر از در نظر با کردیم تا  
با کلف با کبریه و چند تیره که با طبع بعد هر خبر از علوم میان این فطوح در آوریم تا  
بنوشن و خواندن این نسخه هر که در لغت لغت و چند قسم این آدوبت در دست است  
آمد از انصاف میان نام کردیم تا بجز درش معلوم شود القطعه لاوطی فی جمل القادری  
و نام شریک در میان است است است  
فزون است و صفی الیه است بسیار  
بجز تقییر لغت و لغت عرب کلمه همه علمهاست قدر از در نظر با کردیم تا  
با کلف با کبریه و چند تیره که با طبع بعد هر خبر از علوم میان این فطوح در آوریم تا  
بنوشن و خواندن این نسخه هر که در لغت لغت و چند قسم این آدوبت در دست است  
آمد از انصاف میان نام کردیم تا بجز درش معلوم شود القطعه لاوطی فی جمل القادری

تغایر روی کردن و قفا در بر فزونی  
چو بیاورد کم کم شکوه و شکوه

بدرین روزی که در فضا در بر فزونی  
چو بیاورد کم کم شکوه و شکوه  
همین آنست که در فضا در بر فزونی  
چو بیاورد کم کم شکوه و شکوه  
همین آنست که در فضا در بر فزونی  
چو بیاورد کم کم شکوه و شکوه  
همین آنست که در فضا در بر فزونی  
چو بیاورد کم کم شکوه و شکوه  
همین آنست که در فضا در بر فزونی  
چو بیاورد کم کم شکوه و شکوه

سهم زین دنیا را نشانی  
چو جنت بهشت آفتاب است  
فقران عقب پاست و ریزد  
بر دو جبار حردت رلقو م  
بسیار شهربان دوستی چه  
غمی ندارد است در سبب  
چو بفرستد چو پسته کمانت  
کمانت کما زین غول گزین  
هر آن کس که بر لب و زین غول  
بدرستی کد قب زین غول  
نیک گوره را رانده آن سهر باد  
شبن چو نهد و جبار روشن  
بمردن نور چشم نیکه گد  
حقیق و جبار دین و قوی  
المقطوعه الثانیه فی حجاب  
زین شمش جبار قدر کرد روان

مغایر معادن مغایر معادن  
میان نور و سنار شمع این چو کمان  
دست دینت و میده بر سر از آن  
لایع کس و موهوس از این دینت  
جز از بیخ و حشر ممت غیب چه  
خجسته و بدیده جوینت و غایره  
بدرستی نه نخوش هم جیب ز بهکت  
غیاغ نفع و ندم سها و بیخ عیار  
خجسته باغبان دعافیه راه او در  
ببوش و زین دیکوست و قید غزالی  
مسن چه بفرستد ان حجت نطق  
چه مکتوبش زینت و نیکه نامه پیر  
الفضل علیک الی اللی فی  
ای ز بارگی کیدت هم چو کوزل  
فغان غلقن غغان غلقن غغان غلقن

بکر محبت این بجز آفرینش بر خوان  
مهر خفیه جوان و سبب غیب کران  
همین سهر و زین عالم گشته کمان  
بیست و زین و غالی کران خرمی از آن  
بدرستی جیب سهر سهر و موهوس  
دین کیند و لایع و بعد کمان  
بدرستی آمد و سواض نیکه گد  
کلوم حسیک و یونیکه و میره کوا  
زاده زین رزیر و کد خجسته زین  
سراج دلالت ساتت نماند کمان  
وینت و زینت پرست و آل کمان  
افسرد حاشیه و خجسته زین آن چو  
عجب از برکت و کانت نهم چو کوزل  
خبره از بحر سمر انقطعه ابر خوان بار

صاحبان در کلام در کلام  
بصر دین مانند موهوس و غزالی  
دوفوق حسیک کانت نهم چو کوزل  
نمزد لغت  
صاحبان در کلام در کلام  
بصر دین مانند موهوس و غزالی  
دوفوق حسیک کانت نهم چو کوزل  
نمزد لغت  
صاحبان در کلام در کلام  
بصر دین مانند موهوس و غزالی  
دوفوق حسیک کانت نهم چو کوزل  
نمزد لغت





Handwritten marginal notes in the right margin of the right page, including the name 'علاء الدین' and various medical or philosophical remarks.

Main text on the right page, featuring a list of medical treatments and their effects, such as 'علاء الدین ان قطبیس...' and 'بجواریت برنج چه باقی...'.

Main text on the left page, including treatments like 'فعلکنا فاعلان فاعلان فاعلات' and 'فخرج ودر وقت جبهه چشم...', along with various handwritten notes and corrections.

Handwritten marginal notes in the left margin of the left page, providing additional commentary or instructions related to the main text.

ز شرم رخن لاله را خون شده دل  
فولن فولن فولن فولن فولن فولن

ز شگفت سرور با بر در کمر  
تغافل بن وزان کردید صحر  
وطن جا بید کرم زر ربع منزل  
بتر بیت حیات روشن نمکند

چه مرتع و عطف حیرت و نور منزل  
فواذت قلب جان خست هر

بکی مت قانور و دیگر کلمه  
در سهای سها ن گفت کلمه

سردم مقوم قیوم ش قریب  
بود هر کوه شتر چه کوه قریب

نه کی شرم چه میزنج سپید سمر  
عسر صد سال عولیهات کلمه

غیور است رستم لبوس ت فیرش  
القطعة التاسعة في بحر القامرب

فواذت قلب جان خست هر  
بکی مت قانور و دیگر کلمه  
در سهای سها ن گفت کلمه  
سردم مقوم قیوم ش قریب  
بود هر کوه شتر چه کوه قریب  
نه کی شرم چه میزنج سپید سمر  
عسر صد سال عولیهات کلمه  
غیور است رستم لبوس ت فیرش  
القطعة التاسعة في بحر القامرب

سگال سر غرت شاد بوش کوه  
هدلایه تو ممت قرم و قفس

شبح کشته سرو خیمه ریش و افق کلمه  
فتی کشته و عظم اخوان صبح کفار

غایب زان و نیز از دست عید بوقت  
فصل آمد طرفه کرد بر آمد عید

چه طایر طبعه شیر بدینه اتم صرخی  
صدید حصص مغرب برین و نازده

فقا رنه دانش و کاف پسند در طبع شش  
مخرفق نزع روضه مرغزار شاکس

سوی لب ت و جنبش و جوش بسوزش  
قهار بنان بر فوج مغرب کوه

ذکی است ز بک خزیر و جبر و دشمنه  
ق م نه پنجه و کند ان حیده چهره

سگال سر غرت شاد بوش کوه  
هدلایه تو ممت قرم و قفس  
شبح کشته سرو خیمه ریش و افق کلمه  
فتی کشته و عظم اخوان صبح کفار  
غایب زان و نیز از دست عید بوقت  
فصل آمد طرفه کرد بر آمد عید  
چه طایر طبعه شیر بدینه اتم صرخی  
صدید حصص مغرب برین و نازده  
فقا رنه دانش و کاف پسند در طبع شش  
مخرفق نزع روضه مرغزار شاکس  
سوی لب ت و جنبش و جوش بسوزش  
قهار بنان بر فوج مغرب کوه  
ذکی است ز بک خزیر و جبر و دشمنه  
ق م نه پنجه و کند ان حیده چهره



الفطمة العائنة في بحر الخفيف

وزن بحر خفيف ان ابن را  
 کفتم این است بحرش ازین  
 این گو کف جع ام داو یا  
 کن نائنا و ایشا ما  
 ماصه و جسته کف مع با  
 است تو است زن دلانه  
 اینها همه چشما در جا  
 ل مرد که مران ماللا  
 تم دگانه دهتم بی  
 مرد را ز او دوست با هذا  
 تم ای مهرنا اینی آنچه  
 رت ربارت لب  
 آتیا ای دور شو بفرای  
 قلنا اندک کج سینه کجا

میزوزون اش آب لقا  
 فاعلان مفا عین فخلت  
 سین و عن ازلا و حتی تا  
 در دست و ع بر دم کم چند  
 انا چون اتنی دایه مز  
 آنتم و کم تا اذا اینمرد  
 این دل کو کرمی کی دلانه  
 پس و قبلت پیش لبدر پس  
 همه مگو مکن دع و ذرمان  
 ذی و مندر و بنده ابن زن  
 تنگ آن زن چه دست انمرد  
 غیر جو قط کرز ایضه نیز  
 ساجد کبکی ساجد ساجد  
 زن و پندش هر دیشبه کله  
 کله و مملکه امسته باش و اما خوش الامم  
 لم کوزون

بای منت رت حورشید دماه  
 فنول فنول فنول فنول  
 مرسوده حبانه و بین کاه  
 جتی کو درک و شیخ خواجه غیر  
 عرق خواسته طریق و تالیش  
 غذا ده بایه لوتش  
 عده و امس عکسند و زدی دی  
 ذلت و غلبت کلک  
 حقی حور و عقد سینه خور  
 حطب نیم است و صرام و حطب  
 ناص صوفی جای بکر کینین  
 حکم داد و محکم جار او لو  
 ذنای مجر و رفتن در آمدن  
 قعبه حلیه طعنه رخص

بای منت رت حورشید دماه  
 فنول فنول فنول فنول  
 مرسوده حبانه و بین کاه  
 جتی کو درک و شیخ خواجه غیر  
 عرق خواسته طریق و تالیش  
 غذا ده بایه لوتش  
 عده و امس عکسند و زدی دی  
 ذلت و غلبت کلک  
 حقی حور و عقد سینه خور  
 حطب نیم است و صرام و حطب  
 ناص صوفی جای بکر کینین  
 حکم داد و محکم جار او لو  
 ذنای مجر و رفتن در آمدن  
 قعبه حلیه طعنه رخص

اینه دایه ای فغده نوزیادی کار بو  
 یا صبرش بود و فقه بود اما آنچه نمی بود  
 شمع التور سوزانم هم قدرت کینین  
 بیغور شده است  
 نه دنده است بر زمان کوزون  
 و بجز این آمده اند بر طرف

فردی کله بخور ذوق این تو به چشم  
 مرده و سخن رفیق غمگین  
 کسایک دان زادک تو  
 فلک کوی بجز فلک نجات  
 و شرط طالع لب کلبا  
 القطعه الحادی عشر  
 زهر ببار تو خزان نهاده در نیاز  
 مفاصلی خفلاتن مفاصلی غلظت  
 رجا اسید کرانت کوی حل حوراز  
 حوضیض غار غور است قد جدید  
 طعام فزونی و قفسه برب مع کنت  
 قصید نثر سیرت در ارمنی  
 مخمض دوزخ دلین بزدان بره کثیر  
 سمید و در مکنان سفید و حذر که  
 قطع دان روم جبر و غنای بزغال کز  
 ایو الملعک و کوراک فتره نام

تم با خیز و سل میر پس  
 طوط ز با قیچ نازیب  
 رمض کرمانت س قیر  
 خه بکیرت مات کنت  
 ان دلوبانند و دیگر آت  
 فی جمل الحشت ایضا  
 چه رود قد عشق است قیر  
 بکر محبت فحش جوان نور  
 روادار لصفه عدل و صورت  
 یفایح سروده دستت کند  
 از زربین مرق نور با قولا  
 قد عرق قاققین ذرد طوط  
 کراع با چه جبین بعد سیرت  
 ز غیظ کرده است ابتدا  
 چنانکه نوز و فان سیرت  
 چه در کرس جمع قفر جرج  
 ایو الملعک

صغیر خورد و جگر شواد و قند چند  
 کتبخ است و قنولیدت نبت عزم  
 عوطا س عطفه عطفه لا غرضه اخورد  
 زنجیر بند و دغیر سیرم بند با شرم  
 کلیم هم سخن است و لطف همیشه  
 آکید نمودم هم کاسه و کرم نام  
 عکله نیت سخن و جبرش کاره بود  
 و شش شد عندق و شش کبیل و عجمه  
 القطعه الثانیة عشر  
 سازد بر جگر بند بار دیگر بر مقام  
 به چه بکند بعد ازین این قلمم خوانم  
 مینرست و دست صید سیرت سیرت نام  
 جنب سلو جاب و س کیمیا ن سطح نام  
 نوم حور شینر رفتی بعد دور خطره نام  
 کوز کوزنه قصه کاسه قیدر دیک کاس نام

صدیه تیز سیرت چشمان و قطع  
 سینه قبله کوه صولاف صبت نماز  
 جبا و لغ و دید ان پیدل و کتبخ ناز کرده  
 رشید همزه بعد زن و کتبخ ناز کرده  
 قرین ندم کله هدم و رشید اناز  
 رفیق یار موافق عشره عشره  
 صبر و فکر صبر اندیش سیرت نوز راز  
 چه قطع و عیال و عیال آبدان سیرت اناز  
 در جبال مسل ایضا  
 سازد بر جگر بند بار دیگر بر مقام  
 به چه بکند بعد ازین این قلمم خوانم  
 مینرست و دست صید سیرت سیرت نام  
 جنب سلو جاب و س کیمیا ن سطح نام  
 نوم حور شینر رفتی بعد دور خطره نام  
 کوز کوزنه قصه کاسه قیدر دیک کاس نام

دست نفع اول و کون این است و کون  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت

دست نفع اول و کون این است و کون  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت  
 دست جبر و دست کله و دست سیرت

ایو الملعک

ایو الملعک

خون در دست و پا و کمر و گردن  
که معالج با کافور و دانه  
هم در نام بارانها خوش دورم  
زین در دسته کعبه حج

تیمبر کبریا و کبریا و کبریا  
تیمبر کبریا و کبریا و کبریا  
تیمبر کبریا و کبریا و کبریا  
تیمبر کبریا و کبریا و کبریا

مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز

در دست و پا و کمر و گردن  
که معالج با کافور و دانه  
هم در نام بارانها خوش دورم  
زین در دسته کعبه حج

گفت نغمه بقدری زرع کشت در صحرا  
تو زین کس در سر دانه ان طوفان خون جگر است  
آدر است کاین مردم در حضور پیر

امریغ کشت است و کیکم با هم کشت است  
تکم با در وقت ندرت تریه کسیر است  
چین و آیدان آنوقت بیدان رویش  
عام و حال چو شکر سوسه هفته ندر ماه

چون آمد شبانه اشک و نهد با رجا  
چشمه دان تمبلی قرن سر کس است  
طرق در همه نرم با بان صبه بار کخت  
القطعة الثالثة عشر

مبارز و کلد با بد شجاع و دلیر  
عصاف بر باد کشت است  
رف و در کجوت خفتن سها و نوح لبا

کس فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ  
خون و جوهر از خون جگر است  
اگر ز در دره باره غم تاوان

باز با است و سلی بنفوسه  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
عند کوه با باد و خرد و خرد و خرد  
بست شبانه همه آیدنه جباله بار

هنر در شبانه شبانه چو کشت  
بضیع از شبانه نر در کار است  
جته آله دار ز در کس برین  
فمنها المحدث الضم

چو افتد کوه آید کینه و برادر  
بکون جنت هر قطره اشک  
تیمبر و صبر و کون جنت  
نیز ز در کوه کس در وضع  
نیز در کوه کس در وضع

عروج کوه جز بیکجا و دهنمت بلند  
مدریچ رابیه و کوه ربه بالادان  
القطعة الرابع عشر

انچیز از نرم دانت در نر است  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
در عین عین مغز مغز مغز مغز مغز  
بصم عین رتب به هم فرشت

الکس کمر اشک می است کس سلم  
القطعة الخامس عشر  
ایماه مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
بچو افتد کوه آید کینه و برادر

بکون جنت هر قطره اشک  
تیمبر و صبر و کون جنت  
نیز ز در کوه کس در وضع  
نیز در کوه کس در وضع

خا ز نرم و اچاکه غده بر وق کوب  
چانه صاع و خنده و ز باشد از  
فمنها المحدث

وز کوه است در علم کله و کله  
اوقوب جنت اگر از این کله  
اینها همه عین مغز مغز مغز مغز مغز  
انکس می در لو نام جنت

فمنها المحدث  
ملک کله از زانده و یک کله  
این کس در نر جان و کون بافته  
بر عایسته ضد کجه امه سه  
میومنه صفت سکه ام کله  
فمنها المحدث هنج بدل

وز نر و جبار در علم بر یک است

مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز  
مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز مغز



خرج بحر لطيف آية الرب  
 في بحر عيين معاني معاني  
 وشهر روم ابن امته  
 شبا ط آذنين  
 مكنه ارش که از مرغ ناله کار  
 والشهون في بحر الهملا  
 بران ابن وزن را خوش  
 معاني معاني معاني معاني  
 زفر درین چه بگذریم از دست آید  
 پس از شهر نور و مهر و لیلان و از زدن  
 شامه را بر اینکا خوردت هر آید  
 بحر زنج اخوبی امر خوشبار  
 معقول معانی معانی معانی  
 موش بقود بیکم و خوش شمار

والنفا و باب ک سفندت حس  
 القطعة الخامس  
 واقفا ران انان نو کز ديه مکر  
 مغلدن غلندن غلندن غلندن  
 زحرم چه بگذر تو له ماه صفر  
 رحبت از پیکر سفان زلف کت ثمال  
 القطعة السادس  
 بر چه دیدم که از مشرق بر آوردند  
 چون خمر چون نور و چون جوزا و کوه و کوه  
 که بر کوه و تیر و نا میانه میدان  
 از تیره بر و ملک  
 بر یک ماه بر دوم نیرست  
 شمس بر جوف چه اتم تمام  
 ششمین جوف مشت را دان لطفه و لطفه  
 بر کف هفت کوکب بسیار  
 از تیره ضد از غصه کورست و عطر در زهره کورست

محمد و نه و مرغ و سگ و خوک آخر کار  
 والشهون في بحر الخفيف  
 ايجک ران انان نو کز ديه مکر  
 است محسبون بران بحر الهملا  
 قویج و در جوار زنی بیکد  
 پس بنام فنده و در جوی کج بیک نظر  
 والشهون في بحر المل  
 عهد در سنج و در عقید صر لکوت  
 سند میزان و عقرب قوس و جبر و کوه  
 چه خورشید و بهرام و جبر و کوه  
 افکار سنج شتر ز نظر  
 دانند نهو آفرید به حبس و غلند  
 باز نامید در سیم میر است  
 آنچه بر جوف حجبهای بهرام  
 ششمین جوف مشت را دان لطفه و لطفه  
 بر کف هفت کوکب بسیار  
 از تیره ضد از غصه کورست و عطر در زهره کورست

عقد و بلفظ اینها که میوه او  
 کورست و در این است و در سنج و در سنج  
 بعد و در سنج و در سنج و در سنج  
 در سنج و در سنج و در سنج

بفک هفت کوکب بسیار  
 قرصه و در سنج و در سنج و در سنج

فرد و در سنج و در سنج و در سنج  
 ایام و در سنج و در سنج و در سنج  
 در سنج و در سنج و در سنج  
 در سنج و در سنج و در سنج  
 در سنج و در سنج و در سنج  
 در سنج و در سنج و در سنج  
 در سنج و در سنج و در سنج  
 در سنج و در سنج و در سنج









فمن لباب ثم قد سر دبا درنگ  
قا جبار استن جفده رجز کرک  
خده فزیر و سبک پیکر زین  
ماه شیبی رده به است فرمش  
ای رخ اندر مکن تازی

فان علة مفا عن فعلن  
سکر مستی و صوفی موشا  
مبهرم و متیق و بیان سو کند  
و این بوی است و بی سینه لیک  
اینهاک و ضری غلست و صرع  
قسم و صلف و بیهی سو کند  
بایس و جوان فزوطا نمیدر  
قره کبکی و قضا غه سک لایا  
ضرب طبلت و عصفور و وزدن

کمی نفع کاف و کون با  
مثل کلمه چون و در زین را  
را کونیه

ذبا که و قرق تراوشد بخت  
فمن لباب ثم قد سر دبا درنگ  
قا جبار استن جفده رجز کرک  
خده فزیر و سبک پیکر زین  
ماه شیبی رده به است فرمش  
ای رخ اندر مکن تازی

کوی چمن عبلان کلزار  
نقد و عوان مینا برت یار  
نظم و داج مدایم تازی  
دل و ذلت هوای و بون خوار  
سکھت نصیح و ز آزار  
دغمی اهد ذمیه ز سناری  
چون نطق بطله بکھاری  
خوفه میند و تر سزاواری  
زکی لویا قینه وی مار  
ذبت افرا

دبت و وقت جزیره کرک  
قدن قرون شتم و باری  
میک سکت بر آه بزاری

زهر مار برده از کل لاله رویت برین  
مفا عین مفا عین مفا عین  
وقوف صحنه شخرو علم و فضا فیم دل  
عرب رو سکت چمن بویس فز و غلته  
اللهم انت مر رحمت تلکهم نعمت رحمت  
رطبه ما و قنوان حوشه عرجون جوان  
سنم و کزه جلیه بی حرکت رسم کمان  
قتبس کبیرا تش دانه کانون است نشانی  
ولیدت و جین کچه پیل پیل زار و زره  
القطعة فی  
زهر مار برده از کل لاله رویت برین  
مفا عین مفا عین مفا عین  
وقوف صحنه شخرو علم و فضا فیم دل  
عرب رو سکت چمن بویس فز و غلته  
اللهم انت مر رحمت تلکهم نعمت رحمت  
رطبه ما و قنوان حوشه عرجون جوان  
سنم و کزه جلیه بی حرکت رسم کمان  
قتبس کبیرا تش دانه کانون است نشانی  
ولیدت و جین کچه پیل پیل زار و زره  
القطعة فی

حبت از رخ و پیل بدل بکوشک  
از رنگ فرقم زده بر صفی و قمر

حفله  
عنا رد قطعه ابنو هر صده چمن و قطعه  
مخا نیم و مکنایکها فیلو امیرا  
قیمه ناره نایه طائر و قدر نون  
کن و کن غطا کوشش فضا فیم دل  
مخد و لیس جوان چه تلک نایه جوان  
فنون شد جوان مردی بصیرت  
ابوطرب مریب سنی خود تلک  
چه کمان آن مرد و کوبش زین نایا  
بجی المفاع  
حبت از رخ و پیل بدل بکوشک

مفعول فاعله مفعول مفعول  
 از میدان غزه مخدومی لشکره دان ذکر  
 خنجر زخو که جرس بن یک سو  
 کشید زخو که جرس کین اندرون  
 خصیعت خایه نماز ناست  
 کابوس دان کجا جفا عوت کلا  
 میناج و مینج جد و قعد راه راست  
 مکه ان میا دو سفید کعبه میخ  
 مسواح بچه مقلمه روز نوبت کلا  
 بیخ و بیخ و بیخ و بیخ  
 جمل و غلبه حب حب خیم  
 اقبال ز نادک چشم تو کشته ریش  
 مفعول فاعله مفعول فاعله

بکر مضاعف آمده ابن بکر  
 بود و اینست قدری کجا و کجا  
 تین تین تین تین تین تین  
 مایل دانش همسایه تین  
 نوره خاک سینه و رناعه تین  
 جا زدم هم مندر دینا که ده  
 ورد و زلفت عظم مورد  
 منجی سپرد منجی منجی  
 باشد زلف زلف و اکا زلف  
 در برینه واد برین مندی  
 بجز رعب و صعد و صعد  
 بردل تبت زلفه تین  
 این کجاست مضاعف درش تو دور  
 غلوز

عقربچه کرده است همه زهرش ابرویش  
 با لاجنبو ضعیف ممالک برش  
 در و در و دل و دیگر و فرج و فرج  
 آیه نایمه و نه شتر مرغ غیش  
 بشد غری بر شمشیر طرانی برش  
 شد تو مینس چشم سر چون  
 ای بگردت صف زده جهان منظره  
 فاعله ت فاعله فاعله ت فاعله  
 ششم نوم زلف بیخ ناسره جیدره  
 نقبه کور است منج در کین بر کرد بر  
 بدل تبت زلفه تین  
 این کجاست مضاعف درش تو دور  
 غلوز

باید جنوب ضعیف ممالک برش  
 در و در و دل و دیگر و فرج و فرج  
 آیه نایمه و نه شتر مرغ غیش  
 بشد غری بر شمشیر طرانی برش  
 شد تو مینس چشم سر چون  
 ای بگردت صف زده جهان منظره  
 فاعله ت فاعله فاعله ت فاعله  
 ششم نوم زلف بیخ ناسره جیدره  
 نقبه کور است منج در کین بر کرد بر  
 بدل تبت زلفه تین  
 این کجاست مضاعف درش تو دور  
 غلوز

مفعول فاعله مفعول مفعول  
 از میدان غزه مخدومی لشکره دان ذکر  
 خنجر زخو که جرس بن یک سو  
 کشید زخو که جرس کین اندرون  
 خصیعت خایه نماز ناست  
 کابوس دان کجا جفا عوت کلا  
 میناج و مینج جد و قعد راه راست  
 مکه ان میا دو سفید کعبه میخ  
 مسواح بچه مقلمه روز نوبت کلا  
 بیخ و بیخ و بیخ و بیخ  
 جمل و غلبه حب حب خیم  
 اقبال ز نادک چشم تو کشته ریش  
 مفعول فاعله مفعول فاعله

بکر مضاعف آمده ابن بکر  
 بود و اینست قدری کجا و کجا  
 تین تین تین تین تین تین  
 مایل دانش همسایه تین  
 نوره خاک سینه و رناعه تین  
 جا زدم هم مندر دینا که ده  
 ورد و زلفت عظم مورد  
 منجی سپرد منجی منجی  
 باشد زلف زلف و اکا زلف  
 در برینه واد برین مندی  
 بجز رعب و صعد و صعد  
 بردل تبت زلفه تین  
 این کجاست مضاعف درش تو دور  
 غلوز

عقربچه کرده است همه زهرش ابرویش  
 با لاجنبو ضعیف ممالک برش  
 در و در و دل و دیگر و فرج و فرج  
 آیه نایمه و نه شتر مرغ غیش  
 بشد غری بر شمشیر طرانی برش  
 شد تو مینس چشم سر چون  
 ای بگردت صف زده جهان منظره  
 فاعله ت فاعله فاعله ت فاعله  
 ششم نوم زلف بیخ ناسره جیدره  
 نقبه کور است منج در کین بر کرد بر  
 بدل تبت زلفه تین  
 این کجاست مضاعف درش تو دور  
 غلوز

مفعول فاعله مفعول مفعول  
 از میدان غزه مخدومی لشکره دان ذکر  
 خنجر زخو که جرس بن یک سو  
 کشید زخو که جرس کین اندرون  
 خصیعت خایه نماز ناست  
 کابوس دان کجا جفا عوت کلا  
 میناج و مینج جد و قعد راه راست  
 مکه ان میا دو سفید کعبه میخ  
 مسواح بچه مقلمه روز نوبت کلا  
 بیخ و بیخ و بیخ و بیخ  
 جمل و غلبه حب حب خیم  
 اقبال ز نادک چشم تو کشته ریش  
 مفعول فاعله مفعول فاعله

باید جنوب ضعیف ممالک برش  
 در و در و دل و دیگر و فرج و فرج  
 آیه نایمه و نه شتر مرغ غیش  
 بشد غری بر شمشیر طرانی برش  
 شد تو مینس چشم سر چون  
 ای بگردت صف زده جهان منظره  
 فاعله ت فاعله فاعله ت فاعله  
 ششم نوم زلف بیخ ناسره جیدره  
 نقبه کور است منج در کین بر کرد بر  
 بدل تبت زلفه تین  
 این کجاست مضاعف درش تو دور  
 غلوز

مقدم العین است مانی مؤمن مانی مانی  
خز کفر کوز با ام است عجمه خیر یار  
پس گفت اعمار محمدان فرخند طمع  
و خوش رشتی و فراموشی عمل گوریز  
است منظر روی مرآت مجمل  
بر دعه در طوط و چکانه بلان دان کلاه  
ای برده ماه ز روی تو مشغله  
مفعول فاعله تامل فاعله  
خارج پروان صبح و در خلوفه صجده  
داغ بند دانه لطیف خزیره  
نقد چه خراشت خفاست پسته  
جمه چهار مغز فرق دماغ مغز

کنج خوش دین نزل  
چون سطر است با کسین  
و روش کسین است لکن  
عجل کوزه و لکن محشود  
لیک است موی دان  
مقودف است فله علفه  
که کیت تاروی تو در دست  
بهر ضارع است بخوان حور  
داخل درون تبه و موصاف  
چون کج کاک مرض کلجه  
فرب سار و صفه حشر و دانی  
ام لک مایع جای وی و حشر کل

طلق

طلق و فیض در دره عین شیر جن  
وضوح آن کج که افو طهرش بود عیون  
مطبوخ بچه مغز کفینه و فور جوش  
مشط است نه دلی کسین  
سجاده رنده میشد و میهار کسینه  
مقیار چه تر از وی از رخ دان  
مطبخ کشتی بان و قن تر کشتی دان  
ار که کشت آن بار در ان چه طوفی  
قشرب جانم نود ان جامه ان چه  
بمیز آب کوازه دان از زین  
عند چه آب کبر بشت و قنطربل  
جای کوی پند میشد ز راه آسمین  
خلفی رونق

اداره عوشری صدر لفظ ابر  
تین آنکه باز کوه سیاه بقا به  
انقیه دیک و طبع طبع باند  
میر طوک و کیم بود از کسین جمله  
مشقت ترک چه بعد از غم  
شاهین و کسین کف چه پند پند  
محمد اف سرتستی مردی کوه خله  
جوبی دیر در مرض حس عوفی کالی خانه  
بزرگ برده ضار و کیم خور عیا  
نمده عین کم و شمس و خطره دان  
عمین زرف بجه تر جوا نوال اعط  
نقیض را که در زلفه سخن  
ردان نقیض را که در زلفه سخن

طریق کسین کوه اورا طبع  
نور کسین کوه اورا طبع  
مدرسه و طهر کسین کوه اورا طبع  
سوارت زبر در خم و خطره جوبان  
نقیضش کسین کوه اورا طبع  
چوبی دیر در مرض حس عوفی کالی خانه  
مدرسه و طهر کسین کوه اورا طبع

کسین کوه اورا طبع  
نور کسین کوه اورا طبع  
مدرسه و طهر کسین کوه اورا طبع  
سوارت زبر در خم و خطره جوبان  
نقیضش کسین کوه اورا طبع  
چوبی دیر در مرض حس عوفی کالی خانه  
مدرسه و طهر کسین کوه اورا طبع

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

سین چه سنگ نسان خلاف سنگ است

تشف چه پاشنه سنگ است سنگ کل عمل

عصیر شیره ماعون ز کوه درخت بود

نقره پاره ملاط است کل بیان دوست

سین بابت در حوار بابت طبع

در بابت کبوتر صحر بابت کرم

زخم با حنت طعن زرد بر قمر

نولن نولن نولن نولن

دختر مختص بود مختصر

کاهی و کاهی و کاهی کاهی

ایا و هیای و یای همچنان

سه موزن آن ب لفت

رخام سنگ نونید سنگ است

که یک سر در وسط کوه است

سیاح کاه کل است صحر

ایام چه روزه تبا در از دان

سیاح بابت سنگ کرم است

ضیاع بابت روزه عو

بست غنچه را کرده خون در جگر

نوا این بگردش نفا ریش

سوسمی جز نم آر بی الله مکر

دکمی ای بمنی کم اندر جنبر

چه باریه آی بود لی سپه

وزن بگر خفیف جگر است

فاعلات

فاعلاتن مفا عین فعلین

نوعها لغت زمره شنبه

پس کوله چه صنف طبعین

در شمع شمع و کوه زرن

بیل و بخت ذر و دولت نای

شکر کجاری است عین رجا

متلف در میان عرب و عجم

عسل و برد را حقیقت دان

ایقت سرد رخ مکر عین

فاعلاتن مفا عین فعلین

نوع و جمله بقیه کجاست

متعانت دین و کرم

کفتم این است آن خوان بملد

اول اصابت بکم عسار

بار سنجی و طعن ای سینه

عادل بغض دوام استعداد

قراطن بیخ خصیه از اضداد

ترا دلفجان قلب و فواد

جوز و جوز و ملاط است ایتاد

آری آفر را مجاز دان بکرا

کله در تو را عروق ز حیا

وزن بگر خفیف دان اینرا

خوفه دان فردا منفرد شما

ز عذرت بر دد و کسر ما

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

وذكر ان هند باكنه

نعم وحش جبار باطس

عجوت ادرک چه رودین

حس چه کاهو ستر او شمش

مورد را اس و سوک را فاض

قنود کبر است و بلبل بر ترب

مهر آبی شتر کز کوه کمان

نایس و نس ایانس آدیان

سهر کین کشت نوم لاس کس

عالمی صدمات مولانا مولانا

کلیله کن طایر مرعی و کله

مس

بکانه

ارح طیب ابن اسحق یوبا

دو جانانه دشت داریا

مثل کفوت است و شبه نه

نیوبند دوزخ را خلف

جگه شیلد است در آب کله

خوشه خوره سکنه حونا

نیلان روزه و کاشک

به روم لوم و حسو

عالمی صدمات مولانا مولانا

کلیله کن طایر مرعی و کله

مس

Handwritten marginal notes in Persian script, including a list of names and titles.

Handwritten marginal notes in Persian script.

بسم الله الرحمن الرحيم

Main text in Persian script, starting with 'الحمد لله رب العالمين...' and containing a long philosophical or religious discourse.

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the page.























المضبوطة والمهر ويجوز ان ينكح في العدة ويجب عليها ان تقعد بعد المدة بغير من ينكح في العدة وان لم تنكح وان لم تنكح  
واربون يوما من الفاشة العدة اربعة اشهر ومنكح من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح وان لم تنكح  
المدة فلم ينكح من ارجوع ولا يجوز فدية ما دون ذلك وتزوج العدة الا بالزوج وتزوج العدة اربعة اشهر ومنكح من غير ان ينكح في العدة  
العدة لغو ولا تقعد عدة الحرة من الطلاق ويجوز ان لا تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
الاتماع بها الا بعد الطلاق والعمل باليقين بان البائع ومنكح من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
حرم عليه ان ينكح في العدة ولا يجوز للعبد ان يتزوج ولا ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
يتزوج به وان كان قد فسخها كان مرفوقا بما جازة المولى ولا يجوز للعبد المتزوج ولا ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
العقود المطلق ولا يجوز الرجوع في الاجازة ولا يتزوج من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
واذا اهل المولى من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
لم يملكه من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
يتزوج بها فانها تراه باطل العدة وملكها بالمهر من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
فان اعقبت وارادت تزويجه وجب كفاية العدة من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
العدة المشرقة فسد تزويج امرأة بها عيب موهوب ولو نكحها وجب عليه رد ما ورثه للمالك ولا يملكها ولا يملكها  
وتسما ولها ودخل بها الزوج وجب على المهر ولا يجوز للمهر ان يكون ناقصا وان دخل بها العيب لم يملكها  
وان لم يمسكها من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
وليكدها ولو نكحها من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
والزوج والولد وان كان صغيرا او نكحها من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
ولو طهرت في السنة معان زوج استماعه بالوطء الى الوطء الا ان تأذن ولو نكحها من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
الصحى وجب عليه المهر واقتضى من ابا عبد الله من نكحها ولو نكحها من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
وجذب في المهر وجب ان يمتها بحال في العدة والفقهاء واذا مات احد ما بعد في المهر وجب نفسه مع عدم النكاح فسد كذا  
ليقتل في اربع وللثلاثين ليلتان وللثلاث ثلث وللاربع اربع واذا اتي اربعة ففضل احداهن في الفقه واذا جاز في العدة  
الفقه والواجب المصيبة كالمواقعة الا بعد اربعة اشهر ويجب للمرأة في العدة ان لا تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
ولا تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة

فقوله وكذا الواتزل مع فسخ زوجته البكر فثلث وكذا الوطء منه ثم ثلث فوق الوطء ولو وجب العدة ولا يجوز نكحها في المهر  
ويجوز ان ينكحها بعد البلوغ وكذا البكر ان لم ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
على الكاظم ولا يجوز الحرة عن ارضاع ولد ما يجب ارضاع الطفل واقد احد عشر شهرا ويجب ان يرضع الوالد من يوم عقده ما يرضع الا ان  
ومن اقرب له لم يجز ان ينكحها ولا يجوز ان ينكحها من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
عدا في غير ذلك ايجاب عن الرزقة والحج والاداء من غير ذلك ويجوز في وجوب نفقة الاب والاولاد ونفقة الزوجات  
الشرك ويجوز نفقة الرجل المطلقة الرجعية ومعها على الحمل المهر في ما ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
عليه انكح ولا يجوز ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
ومنع الصنعة ومهر لفظ طلق واسماع رجلين عمليين في شرط النكاح كحفيان كان دخل وطهر المواقعة الى المدة والحصة واليانية  
الغايب ولا يجوز الطلاق قبل الرجوع ولا يطلق الابن وجب له فدية كل امرأة طلقته من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
واذا طلقه من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
البلوغ والرجوع والعقد واذا طلقته من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
فضل العدة على المطلقة الصغيرة ولا يملكها الا من لا يخرجها من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
غنية اطهرها فبين برؤية اولى الحيفي الثالث ان تأخذ الاول من الطلاق ولو سير او اذ اقول الرابع فسد كذا الرجوع من الزوج  
ان يحق فسد ثمة اشهر وان كانت تحق في ثلثة اشهر مرة فقلت حفي او ثلثة واذا خفت مرة ثم ثلثة من اليا وجب عليها انام  
بشهرين ويجب العدة على المحلومة والمبارات المطلقة ثلاثة اشهر ولا يجوز الرجوع للزوج في العدة الا الرجوع في المحلومة  
المبارات في البذل قبل الرجوع من العدة فسد الرجوع في طلاقها والعدة تجب على المطلقة وهو وضع الحجر ولو نكحها من غير ان ينكح في العدة  
الزواني يبين بوضع الاول فسد كذا الرجوع والرجوع ولا يجوز له ان يتزوج الا بعد وضع الثاني ويجب عليها الرجوع في الحيفي الطهر  
ما عرفه مدون بجزء المطلقة رجعيان يخرج من غير ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة وان لم تنكح في العدة  
نفقة ما في العدة واذا ادعت انقضاء العدة مع ارضاعها وجب البقول ويجب العدة عن المهر انما يملكها لثمة اشهر وكذا البقول  
من يوم طلقته لا من يوم بلوغ البقول علمت بعد انقضاء ما سقطت ويجب عدة الرضاة من يوم بلوغ الزوجان كان لثمة اشهر وكذا البقول  
ويجب على المهر في العدة الزامية والطلاق والواجب عدة الرضاة اربعة اشهر وعدة الرضاة فان كانت حاملا فبعدة اشهر وكذا البقول  
الوضع واذا مات في العدة الرجعية وجب عليها ان تضع الرضاة وذات البعد فان رجعت وقول وجب عليها العدة من الثاني  
لالمطلقة وجب صفتها من الرجوع والا الاول والواجب عتامة من عدة الطلاق فله ان ينكح في العدة وان لم تنكح في العدة

88  
منها  
منها  
منها





او غلبت الجوز النصارى بالاولى ثم غيره ولا الرقاق المرفوع لوجوم الافاضة لوجوم الجوز النصارى  
 مطرفا من قبل ذوات النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى  
 شرابا لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى  
 وكل ما يظفر فيه الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى  
 مع شرابا لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى  
 الاملان اذ ان شرفا في منسوبة بغرا ذوق وجب في البناء وتسلمها بالكلية لوجوم الجوز النصارى  
 في الحج ونحوه مع منسوبة بالكلية في قوله باوجب عليه وادرا لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى  
 اجرة منها ولا يجوز لغيره ان يصبغ في المنسوبة لوجوم الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى  
 مع الزكاة الطريق اذا بيع مع الملك ويترتب في الرضى والبر والى والى والى والى والى والى والى  
 النذر والطريق والارواح والجمادى والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
 وزيادة ثمنه ان كان باجاء المرات من اجراء ما قبله ويوجب عليه ما قبله من غير ان يخرج ماله  
 وجوز ان يبيع من ارضه في النذر والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
 ذراعا او ما هو اكثر من ذراعا او طريق ثمنه وعشرون وبنو الجوز النصارى لوجوم الجوز النصارى  
 النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 في السكة ولا يجوز النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 صاحبها ووجب عليه ضمانها ومنه ما ظهر من النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 المملوك فان فعل وجب التوقف عن ملكه كتاب الموارث لا يرث الا ما هو للمسلم ولو ذموا الا ان يرضوا  
 عمدا ولا يرث المملوك ولا يرث وملك المبيع مبيع ومال الرق للمولود حتى قبل القسمة ورثت من ولا يرث المملوك  
 وان نزلوا ممنوعون الا خوفه ولا جوارحهم ولا يرثون الا ما يرضون به ولا يرثون الا ما يرضون به  
 ثم الامام وورث الزوج والزوج مع الجميع في الامام فقد انفرد في الامام فقد انفرد في الامام  
 للزوج كما لا يرضى الا بالكتاب والكتاب في الامام فقد انفرد في الامام فقد انفرد في الامام  
 الامام

انما يرث المملوك والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
 النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 في السكة ولا يجوز النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 صاحبها ووجب عليه ضمانها ومنه ما ظهر من النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 المملوك فان فعل وجب التوقف عن ملكه كتاب الموارث لا يرث الا ما هو للمسلم ولو ذموا الا ان يرضوا  
 عمدا ولا يرث المملوك ولا يرث وملك المبيع مبيع ومال الرق للمولود حتى قبل القسمة ورثت من ولا يرث المملوك  
 وان نزلوا ممنوعون الا خوفه ولا جوارحهم ولا يرثون الا ما يرضون به ولا يرثون الا ما يرضون به  
 ثم الامام وورث الزوج والزوج مع الجميع في الامام فقد انفرد في الامام فقد انفرد في الامام  
 للزوج كما لا يرضى الا بالكتاب والكتاب في الامام فقد انفرد في الامام فقد انفرد في الامام  
 الامام

للقبيلتين ففما مع عدم النذر المرفوع ولا تخين ففما للقبيلتين ففما للقبيلتين ففما للقبيلتين ففما للقبيلتين  
 الاخرة للام والسدس للاب مع الولد وللأم مع الولد والاخرة للاب او الابن مع وجود الاب والابن مع وجود الام  
 الباقي على ذوى الفروع بالنسبة مع عدم الاب والابن مع وجود الام والابن مع وجود الام والابن مع وجود الام  
 الا ان النسب على الفروع الصحيح ولا يجوز ان يكون له في النذر المرفوع ولا في النذر المرفوع ولا في النذر المرفوع  
 فيجب السهام فمثل حط الاثني عشر حط الاثني عشر حط الاثني عشر حط الاثني عشر حط الاثني عشر حط الاثني عشر  
 يرثون مع عدمهم والكل من غيرهم يتقرب به وينسب الاقرب للاب والابن مع عدم الام والابن مع عدم الام  
 للابوين واواب للذکر مثل حط الاثني عشر وللأم ساوية والنذر المرفوع فمثل حط الاثني عشر للاب والابن مع عدم الام  
 تقرب بالابوين بالرد وكذا من تقرب للاب والابن مع عدمهم وبأخذ كل لقب يتقرب به وينسب الاقرب للاب والابن مع عدم الام  
 الا في ولد الام والابن المبع الاخرة لا في والدة كالاخت فصل يرث الامام والامام مع عدم الميراثين لقبيلتين خاصة  
 الثلث بالسوية ولو واحد وللأم المرفوع المرفوع المرفوع المرفوع المرفوع المرفوع المرفوع المرفوع المرفوع  
 ويرث اولادهم مع عدمهم ولا يرثون الا في ولد الام والابن مع عدم الام والابن مع عدم الام والابن مع عدم الام  
 جميع المرات اذا انفرد الزوج فمثل حط الاثني عشر والنذر المرفوع في حياها المرفوع في حياها المرفوع في حياها  
 الموت لا يفران ان تمض سنة او تبرأ او تزوج فصل يرث المرفوع مع فقد القربة فان لم يكن في حياها المرفوع في حياها  
 وولدا المذمومة لا يرث الاب ولا يرث الابن وولدا المذمومة لا يرث الابن ولا يرث الابن ولا يرث الابن ولا يرث الابن  
 والخير يورث على الفرج الذير لانه فان بال منها فله الذير لانه فان بال منها فله الذير لانه فان بال منها فله الذير  
 يكتم في ايضه بالاحكام والحفي بالله فان رثته فخصف النفس والذير عدم الفرجي يكتم فيه بالقعة وقره لراثة ابيه فان  
 يورث من رثته فان ائتمها فواحد ولا فاشان والحمد لله لا يرث الله اذا ولد جوارح المرفوع والمهدوم عليهم يرث كل منهم من الامام  
 والنزاط والمجرك يرثون بالبيع والغائب كتاب القفا لا يجوز ان يقف الا في جميعه في الامام والامانة والذمارة والعلم  
 ثابت من المعصوم ويجب الرجوع الى الامام في جميع الاحكام فيفسر القرآن ولا يجوز العمل بالارواح والاطن ونحوها ولا يجوز العمل  
 الكتاب المعتمدة التي يروى بها الامامة فان اختلفت وجب الرجوع بالمرجى المنصوصة ولا يجوز تقليد غيره المعصوم  
 الامام

انما يرث المملوك والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
 النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 في السكة ولا يجوز النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 صاحبها ووجب عليه ضمانها ومنه ما ظهر من النصارى النصارى النصارى النصارى النصارى  
 المملوك فان فعل وجب التوقف عن ملكه كتاب الموارث لا يرث الا ما هو للمسلم ولو ذموا الا ان يرضوا  
 عمدا ولا يرث المملوك ولا يرث وملك المبيع مبيع ومال الرق للمولود حتى قبل القسمة ورثت من ولا يرث المملوك  
 وان نزلوا ممنوعون الا خوفه ولا جوارحهم ولا يرثون الا ما يرضون به ولا يرثون الا ما يرضون به  
 ثم الامام وورث الزوج والزوج مع الجميع في الامام فقد انفرد في الامام فقد انفرد في الامام  
 للزوج كما لا يرضى الا بالكتاب والكتاب في الامام فقد انفرد في الامام فقد انفرد في الامام  
 الامام











والصحيح ان يفسر في آخره عطف فيكون بينهما موم وخروجي مطلق قال في العجم ثم وكل سلام صحيح ولا ينسب من ذلك لفرس لم ويصح ان يجمع  
 يد صحيح كسليم في الاقتران ما عند هذا الحال لم يلم عليه في آخره حرف عطف الا في قول في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 من عدم وقوع حرف العطف في اللام وغير سلام ويصح عندهم لوجود حرف العطف في العجم فان قيل لم يلم عليه في قول في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 فيهم منه كلف في العجم في نظر لانه انما يزم ذلك ان لو كان المفهوم الذي يفسر المطلق وليس كذلك فقلنا في قول في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 بالف والبي واللام ولم يفسر بعد وهو مشتق من ذكره عن تقديره في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 بالفتح لم يفسر بعد وقد يفتح بالفتح والفتح في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 وجه الحقيقي بعد المثل من الف او العين واللام في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 وسطر والما من قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 من ذلك ان في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 وذلك ان مقابلة الامور بالالف واللام في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 عليه فلما جاز ان يوزن الزاوية واللام في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الفاعل واللام واللام على والمفعول او تقديره العين قلت قلت الزاوية ما يقطع في بعضها لولا وجودي وهو في غيره من حروف العطف واللام  
 في الكسب بانها جعلت في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 المقابلة وان لم يلم يلم في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 منه جنة وفتح في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في التضعيف والضم والفتح على مثل الامة بفتح واو واللام في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 من الابد في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 احوال مختلفة من التغيرات ما يوجب كذا في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 عند شدة الوجود والوجود في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الجرد في آخره في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 والكون من قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 المتبرك في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 كذلك في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 والكون في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 يجب انما في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الفاعل في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 ما ذكرنا في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 حون الفاعل في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح

كان في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الجرد في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الواضع في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 بحيث يقطع النظر عن الوقوف ليعضابها لتعريفه ووزن يفيد في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في الاصطلاح ما تقر به وجوده في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 انه اذا وجد لفظ فان دل السماع عن وضو المطور في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 السماع ويقدر السماع ما استعمل الازن وترتب به ذلك وتقر حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 بانه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الكثرة اخف من الفقه والضمه التقدير والفتح اخف منها لان الكثرة يحتاج الى تحريك عضده واحدة والضمه الى عضدين والفتح الى  
 يحتاج الى تحريك عضفه هذا هو سبب خفة الفقه وسبب ثقلها فيكون المنزلة بين الفقه والكثرة المنزلة بين الفقه والضمه وقيل في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الفقه انها حركه فوقانية تقع ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الفقه انها حركه فوقانية تقع ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الفقه انها حركه فوقانية تقع ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 حركه ثقيلة ثمة ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 اذا كان المخرج في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 المخرج في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 اللفظية عن المعنوية وهذه المعنوية اذا تحقق اذ كان اللفظ في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 العلم ان القسم العقلي يفتقر ان يكون المخرج ايضا مع ساقه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 الارباب مع ما كان بين المخرج والمخرج معنوية ثمة ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في الالف ثمة ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في الالف ثمة ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في الالف ثمة ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح  
 في الالف ثمة ثقيل عند اصدارها وقيل حركه كمنه في قوله في العجم واللام عندهم فزينة النحويين سلام ويصح













ان الزيادة

في انهما ان المراد بالمدونة في قوله ما دل على معزولة ومعنيته المدونة العارضة التي هي في حيزها وحول حرف الزيادة  
 ذوال اول في الزم في ان في قوله ان التريف من وجب آخر ان قولنا ما قرب يد لا يدل على معزولة في الزمان الما  
 وجد في زمان الاستقبال في ان لم يدل على معزولة في الزمان الما في حيزها وحول حرف الزيادة  
 من حيزها لان المعزولة يكون المراد وجودها في الزمان الما في حيزها وحول حرف الزيادة  
 فاعلم ان تقسيم القيسين احداهما من لفظ على والآخر من لفظ فعل اما ان يكون الفعل في حيزها وحول حرف الزيادة  
 فان كان الاول فهو الاول وان كان الثاني في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 من انهما في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 ذالك في علم ان لفظ على في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 ويقال لفظ على في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 بعده فان قيل في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 فوجب الفتح ضرورة فان في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 الى المبتدأ للمفعول المعروف في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 اربعة عشر نيا او ثمانية عشر من افعالها المبتدأ المذكورة في المذكرة المماثلة الزائدة على المبتدأ المذكور في المذكرة المماثلة  
 مع الفيزياء مشترك بين اربعة معان هي تسمية المذكر والمؤنث وبين جامة المذكر والمؤنث اذ عرفت ذلك فقولنا في حيزها وحول حرف الزيادة  
 لفظ على مؤنث للمذكر النابت بهذا القول في التسمية والمجمع فراو غايبا يذكر او مؤنثا فان قيل قد تقدم امثلة للمذكر مع امثلة للمؤنث  
 والمذكر والمراد بالمدونة في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 مدفوق بغيره وبين المدفوقان قيل في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 لكن ان لفظ اخف منها وان لفظ اخف منها في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 متوافرا وان لفظ اخف منها وان لفظ اخف منها في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 المجمع المذكور فلما استلزم في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 المؤنث فان قيل لم يستلزم ضرورة فلما الفرق بين التاء والترجمة في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 بالفعول فلما استلزم انما استلزم فلما الفرق بين التاء والترجمة في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة فان كان الاول في حيزها وحول حرف الزيادة  
 عبد العزيز المرعبي الخيرية للبابية اسم الرحمن ارجم حيث قال لول الباء وحور الميرم اخبر السينات فان قيل قد زبرت عدلة للمؤنث في حيزها وحول حرف الزيادة

111









فان يدون وفساد عدلة التشنج والفتح قبل زيدت الزمن في آخر المضارع نحو ففربان فان لانه موصوفه لا يجوز ان يكون لام الفعل  
لديساب لانه ليد الفاعل التفتير لا يتخلف بوجه الفعارة امثلال ان كان الفاعل واجب ففما قبلها وكذا الفاعل والركبان كان واو او  
نحو ففرب ويثربون وفقرين لثبوتهم والفتاير لا يجوز ان يكون حملها كونه انما هو لانه لم يكن له اي فاعل له ما ذكرنا بل ذكرنا وجب  
زيادة حرف المقوم مقام الحركة ففان الزمن حرف بهما من زيدت فان قيل لم يجز ذلك لان عدلة للتفتير والفتاير وكذا الواو  
عدلة للفتح واللام والواو بوجه الفعارة وافتقارها لثبات ما في الرفع فبما في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
الجثب الثاني في بيان التفتير اعلم ان وجه التفتير في الرفع على ما ذكرنا من موضع غيره في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
انما في الثاني في في الثالث انت وواحد فحمل اللام نحو حزب الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
تاليكده مما هو مستتر فان قيل وجب الاستتار في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
لحوق الزمن الوقاية اعلم ان وجه الفقد في الزمن الوقاية سواء كان ما فيها او ما فيها نحو ففربان وفقرين ونحوه وان كان ذلك حيا  
فمنى السهوا انزلت بسبب كونها في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
مستلهم لانه اذا اعيد ما ذكرنا انه لا يجوز دخول الحركة مع الفعل مع ان قد يدخل نحو ارضه ووجهه هو قوله واعم انه يدخل مع الفعل  
اقول الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
يدخل مع الفعل المضارع اعلم ان ذلك يكون ثلاثا اوربها واعم من الجد والمزيد ما اوله الثاني فان قد يتغير الرفع في الرفع في الرفع في الرفع  
شيئا ويتغير الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
انما وادخل والعدلة الاخف في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
والفتاير جميعا ولا تخفى في الفتاير واذا دخل على الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
الما لم قول هذا ان الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
اعلم ان هذا الحرف يتدخل مع المضارع وقدم لفظي ومخر ما لفظا لانه مما لم يعم على الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع  
ثم الفقد كغيره اما ان يكون صحيحا او معتدا وان كان الاول لا يخرج اما ان يكون عتيقا او جهاوا ان كان الاول يتدخل في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع  
منه لا يجوز ان كان منكر او مؤنثا وسواء كان نهي طلبا او غائبا وان كان الثاني في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع  
لان كان الثالث يحذف فلو كان في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
عائنه حال من الحالات وقد يدخل من قولهم على كل حال الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية

المراد

كلها وارجع المذكر مع انه كوصف لا يستلزم بالفساد فكذلك يجره في الواو فعدله انما هو ان قبل حذف الحركة في الواو  
لم تكن عادية ولا يجوز ان لا يتحقق به وانه لم يكن له وجه حذف الزمن في التفتير وارجع المذكر والواو فعدله انما هو ان قبل حذف الحركة في الواو  
المذكورة عدل مات لا يرفع فلو لم يحذف لم يرفع بقاء الرفع فعدله الضم الجوزي وذلك محال وان كان مشتقا منه الحرف  
لم ينزل ولم يرم فان قيل لم يربط لم يربط مع ان لم يربط مع ان لم يحذف فعدله المبدأ بمقتضى هذا المصطلح اعلم فان قبل حذف الحركة في الواو  
قبل لانه ليس مثل اللام مع انه قد حذف الواو في المثال المذكور انما سقط بقاء الرفع في التفتير وارجع المذكر والواو فعدله انما هو ان قبل حذف الحركة في الواو  
لزم القاء الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
وضع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
فلا يخرج الى ايراد ما من فعله بنيت مع المضارع ما فيها واعم من الجد والمزيد ما اوله الثاني فان قد يتغير الرفع في الرفع في الرفع في الرفع  
انها والرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
العينه حمل قوله ويدخل انما هو الحرف في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
بل ان كان يتصل من الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
معتاده الحرف مع ان الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
يخدم مع ان الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
للفعل الجوزي فان قيل وجب ان لا يحذف الحركة من المفرد تحقيقا لانه الحرف المذكور في باب الحدان في التفتير وارجع المذكر والواو فعدله انما هو ان قبل حذف الحركة في الواو  
نظرون في قولهم سبد الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
يرد النسخة لانه فان قيل لانه ان تغيب الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
قوله هكذا ان يقوم وان لا يقوم فعدله ان ان جبهه من تخفف من المتفرد لان على اربعة اقسام احدها انما هي جبهه وثانيها  
المتفرد من المتفرد وثالثها المتفرد في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
الربعة وهران ومنه وكي وازن واحسن منه فبذلك وان ختمت الهمزة للتفتير ثم التفتير لان وجه الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع  
بالتفتير مع الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية  
سبب الهمزة لانه حرف الحرف لا يتطرق فيها الحرفات الفاضحة اذا عرفت ذلك فاعلم ان الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع في الرفع وفيه نظر لانه لم يعم بوجود النواصب الجوزية

المراد



فوالغند

فوالغند

فوالغندون الكطاهر قننا لئلا يخرج المزيد في قول لم قال المسم من خروج بعينه التي لم يكن انما قلنا ليعلم ان امر الينا في خروج المصاح  
لما ان امر انما يب من مخرج الناي في قول من في خروج زور زور ورواية في خروج ورواية في خروج ورواية في خروج  
سقطت باعداد ولام لا مخرج وان كان في الراء ان كان ما بعد حرف المصاح سائنا فكيف سبب الامثلة ان كذا في خروج المصاح  
وتأني في بعيرة الجوزوم كما ذكرنا وازودت في اوله حمزة وصل مضمومة ان كان العيني مضمومة او مكسورة ان كان مضمومة او مكسورة واما مضمومة  
العبرة الاله واتباع حركة العين او حرفا في المخرج وبتقدير الفتح او الكسوة والكون ظاهر الالهي له اما بتقدير الفتح للعين مخرج المصاح لئلا يخرج  
من كون الاله مخرجها واما بتقدير الكسوة للخروج من الكسوة لاقدم العين فان قد لا يخرج من ذلك بتوسط الحرف بل من بينهما فان جئت اداء  
فماصل ليكون ما ناس من نوم المهدوب ثم يعقلون وواقفة بالانك باقلا مع ان النون ساكنة حاضرة فيهما واما كسرة ما في الثانية  
والثالثة لان الاله في هذه الحمزة الكسرة لانه لا يستيقظ السكون في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
بال كسرة في كسرة الاله اذا حرك حركه بال كسرة لانه لا يستيقظ السكون في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
يكون مضمومة او مضمومة او ساكنة لانه لا يستيقظ السكون في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
عنه انما هو الاله وبتقدير الكسوة لانه لا يستيقظ السكون في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
العيني مضمومة لانه لا يستيقظ السكون في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
مع ان هذه من رتبة الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
ما بعد حرف المصاح حركه لا يخرج الى الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
التي في الفعل حركه العين مع ان حرفه والوجه في الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
عن تقدير الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
لكن ما حرفي بل حركه في حرفه اخف منها معهما وذلك ظاهر في تقديرها وادوا في سنها ووالله اعلم  
يخرج الاله ابراد ما في حرفه وفتحة الاله اكرم اقول هذا هو الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
العيني مضمومة او مكسورة اذا كان مضمومة او مكسورة انما لا يخرج من الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
حمزة الاله بناد واما الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
الحمزة لانه لا يخرج من الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
ان لم يخرج شرط الكسرة في مخرج حرف المصاح لانه لا يخرج من الاله في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
في الاله مخرج حرفه في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
حمزة الاله مخرج حرفه في كل حرف يكون من اصل الاله منتهى الى جهة الاله في كل حرف  
الاصح اعدادها والحق ان تسهنة الابداء لبتوئها في الاله ان حال اشرف من حال الاله ومنهم من سبب الف وصل نظرا



اطم المانع فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد في العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 الطاء نحو اضطررب مع قرب الخرج لان الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 منه المضارع والاسم والفعول والذات والذات من الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 فاذا فتحة الهمزة ما قبل الهمزة حروف العطف فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 والذات والذات من الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 بجب الخرج لان تخرجها واحد كما هي جارية الحروف كجاء في الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 وزجر فتحت الهمزة ما قبل الهمزة حروف العطف فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 فصار اذ في فاشنا في بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 جزوا والهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 حروف العطف فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 مع قرب الخرج وهم يدعون في المتغيرين بقا لا يجوز لفوق جهر من سبب الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 مع الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 حصة الدخول في الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 نون التاكيد التي لا يجرها في الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 لتاكيد فلذلك العطف اعلم ان النون مع الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 كانت الثانية فتدبر فلو كان يكون مرتبة قبل الحرف والتسوية لكانت الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 يجوز ان يدخل نون التاكيد على الحرف والهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 لا يجوز ان يدخل نون التاكيد على الحرف والهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 حصة الحرف والهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 الف على العطف فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 المشددة تكون الاول منها لكن فلو تصور بالهمزة لزم اثبات بناء لم يوجبه في كلام العرب فان قيل جملوا احد ههنا المشددة وان  
 قلنا ما يكون احدهما لكونها حرفي والحرف في الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 الاولى التراخي في الثانية فلما كانت مرتبة وجب كونه ان يسهل من الثاني فمما لا ينطق بها ولا تلفظ ولا هما جارية تسهيل في الثانية

شبهه او غيره فمما لا ينطق بها ولا تلفظ ولا هما جارية تسهيل في الثانية

بعض الحروف والهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف

متركة لها لو كانت وان كان كالميت لا يبين نفسه فكيف بين غيره واما افترا فتح تكونه حرف الحركات واسم ان لا يتركه البنية  
 منها في الخفة لان الحركة الحروف مثل على الحركة المعاني فيكون النون بالتحفة فثمة فون الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 مثلت مرات فان قيل لان الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 ومثل الخفة والهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 لانه اخر ما ذكره فكذا الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 او غيره ولو ذكر مواضع الدخول لكان اظهر لانه لو قل ويدخل المستقبل لبيم انه لا يدخل الحروف وان كان الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 بعده ولو قل بالهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 ما ذكرنا فان قيل من اجله لا يجوز في الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 ولانه يجر من ان يدخل الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 الضارع ليدخل الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 فثمة لغز في نون التاكيد الثقيلة فثمة فرج جميع الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 او مونا وجماعة الت واها مذكورة فيها نحو اذ بها وان بها ان اذا عرفت ذلك فاعلم ان ضمير تخفي راجع الى ما وما عبارة عن الثانيين المذكورين  
 لم يقبلها لاجلها وهو موحدة او موصوفة وتختص بصفة او صفة والعطف مع الموحدة او العطف مع الموصوفة في عمل السلف بالمتن وهو جارية تسهيل  
 الى النون الثقيلة فقدر الكلام في الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 ضمير الموحدة لانه راجع النون والنون حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 الثانية اما التذكير باعتبار انه اسم للنون الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 فباعتبار النون ذكره في الف واث رج الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 يجر من ان يدخل الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 او احد الموحدة نحو اخرين مع هذا فان قيل تكررت الثقيلة في الموضوعين المذكورين مع انها عملها ان تكون مفردة خفيفة فلما كانت  
 مشابهة للنون الثانية من جهة الوقوع بعد الف زايده وتكون واقعة في الطرف مع انه لو فتح لزم نون في الهمزة حروف تسهيل فخرجوا صلح فنهال بجوزاد فام العاد فمثلت الصفة لان الهمزة حروف العطف فمثلت الصفة ولم يجر العطف  
 النون المفردة والالف بمنزلة الفصحى وما قبلها مفروغ فان قيل يجر من الثاني بين الالف والحرف المدغم فلما مضى









١٤٠  
١٤١  
١٤٢  
١٤٣  
١٤٤  
١٤٥  
١٤٦  
١٤٧  
١٤٨  
١٤٩  
١٥٠  
١٥١  
١٥٢  
١٥٣  
١٥٤  
١٥٥  
١٥٦  
١٥٧  
١٥٨  
١٥٩  
١٦٠  
١٦١  
١٦٢  
١٦٣  
١٦٤  
١٦٥  
١٦٦  
١٦٧  
١٦٨  
١٦٩  
١٧٠  
١٧١  
١٧٢  
١٧٣  
١٧٤  
١٧٥  
١٧٦  
١٧٧  
١٧٨  
١٧٩  
١٨٠  
١٨١  
١٨٢  
١٨٣  
١٨٤  
١٨٥  
١٨٦  
١٨٧  
١٨٨  
١٨٩  
١٩٠  
١٩١  
١٩٢  
١٩٣  
١٩٤  
١٩٥  
١٩٦  
١٩٧  
١٩٨  
١٩٩  
٢٠٠

١٤٠  
١٤١  
١٤٢  
١٤٣  
١٤٤  
١٤٥  
١٤٦  
١٤٧  
١٤٨  
١٤٩  
١٥٠  
١٥١  
١٥٢  
١٥٣  
١٥٤  
١٥٥  
١٥٦  
١٥٧  
١٥٨  
١٥٩  
١٦٠  
١٦١  
١٦٢  
١٦٣  
١٦٤  
١٦٥  
١٦٦  
١٦٧  
١٦٨  
١٦٩  
١٧٠  
١٧١  
١٧٢  
١٧٣  
١٧٤  
١٧٥  
١٧٦  
١٧٧  
١٧٨  
١٧٩  
١٨٠  
١٨١  
١٨٢  
١٨٣  
١٨٤  
١٨٥  
١٨٦  
١٨٧  
١٨٨  
١٨٩  
١٩٠  
١٩١  
١٩٢  
١٩٣  
١٩٤  
١٩٥  
١٩٦  
١٩٧  
١٩٨  
١٩٩  
٢٠٠

١٤٠









وغيره عند التوقف لكون الف حو واختلفوا على ما قبله واليه يرجع الالمس بالبراه قال جبار الله العدمه التارخف عندنا قال  
 ثبث كلمات من مسند شيخنا لفظه وعدادا من كذا في الناء انزركا السلة مستوعفا فجميع لكلمة بدل واحدة في ال  
 في ثبوته الكلمة تراكها ان عرفت اولها وعدا لا يرد في الهمزة حتى يجمع عدة وحده الف الالمس بالبراه في ثبوته في ال  
 مقامه ان الفرق بين الوضوح والبهتان ظاهر وقدره وادرا التوقف حرة مائة مائة في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 العيون اذ ان التوقف مائة مائة والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 من الالمس بالبراه او بعد يرمح تود الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 منه الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 موجود في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 متفوق في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 ساكنة في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 ويقول في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 ساكنة في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 باثبات الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 حروف الفاعلة في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 بشارة الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 لا يخلو اما ان يوصل وان لا يوصل فان الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 قيل لم تظن بالواو دون الالف او دون الفاء لسقوط هزرة الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 قيل لم تظن بالواو مع ان الشرط موجودا في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 والفهم ما قبلها قلنا ذلك لانه لم يكن في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 فالمرجع في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 الفاعلة في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 والالف في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 وجبه يرمح في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه  
 ويضع اقول هنا جاب في مقدمه لانه لم يكن في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه والوجه في الالمس بالبراه

مقوف في مند المطا وفتح ويقع من يرمح ويضع وقد حذف الواو مع تقار الشروط فاجاب المص بان الواو وقت بين يا وكرة في الالمس بالبراه  
 الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 بقوله لانها في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 الفاعلة في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 اجبت الواو وقت المراه من قوله واذ انزيت لثمانية بالهمزة المفعولة امر اسم الفاعل مع ذلك الهمزة كونه ينفذها او حو  
 فانه لم يستعمل في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 كرامة السموات والارض في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 يرمح اقول هنا جاب في مقدمه لانه لم يكن في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 لوجوده في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 فيكون من باب محي الظاهر من الظنون واللمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 مع قوله في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 وذكر الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 متفوق في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 نحو قوله ليت شجرة خلق ما احدى فانه في الجرح ودمه عند الضرورة الشرف والها في علية قوله عند الفاء والهمزة في الالمس بالبراه  
 انه واو اقول هنا جاب في مقدمه لانه لم يكن في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 ان حذف الفاء اولها مع انه واو من الفاء وان كان حذف حصة الفاعل الياء كما استوفى في الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 والمصدر كما قال جاب في مقدمه لانه لم يكن في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 واو اقول هنا جاب في مقدمه لانه لم يكن في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 كما فرغ من حذره الفاء الواو وقدره مائة مائة في الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 مع كل حال سواد كل الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 يرمى من الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه  
 باسلاف الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه الالمس بالبراه

Handwritten marginal notes on the left side of page 160, including a large number '150' and various small script notes.









لذات فاختت الالف لغيره من الزنات على مر وكذا البرق فلا يخرج الالف من زينة النذر الى اخره اقول لما فتح  
 بيان الجوز في شرح فريان زهيره علم انه لا يعل تزييد الجوز سور اربعة ابواب لا يخرج الالف من زينة الجوز  
 نفتت حركة الواو اما قبلها وقبلت الواو والفتحة في الالف والفتح ما قبلها الالف فالعدل بالفتح والفتحة كما في قوله  
 مفارعه يجب اصدح بفتح حركة الواو والما قبلها وما لا عدل اولان الحركة على الواو وثيقة ثم قبلت الواو بالفتحة  
 ما قبلها فالعدل اليه بالفتح والفتحة اذا كان واو اما اذا كان ياءا فالعدل في الالف من زينة الجوز والفتحة في الالف  
 نحو انما يجب ونقول في مصدر اجاب اجابته اصدح اجوابا كما لم نفتت حركة الواو والما قبلها ثم قبلت الواو بالفتحة  
 الالف بفتح القلب لا نقاد الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 فانها اصلية فالزايه او الالف في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 بالفتحة لان الالف في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 قياس مع الادمم فان قيل زيدت الالف في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 الزوايد وانها عوى من حروف المد في التاء والتراث ولكننا بينت في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر  
 تنزيه وتعليق الحظ فلما بينت بين التاء والياء في كونهما حروف الفارعة فما قيل زيدت في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 فراقبه الوفي والبدل اولان لا يخرج من الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 جارائه المدونة التاء في عند الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 من قوله واخلفه كعد الامم الزوايد واولها ثورية واثارة الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر  
 وجب وقوع البدل في موضع المبدل منه دون الوفي قلنا ان البدل هو الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر  
 والوفاي بجر ما ظهر في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 ناء التانيذ ومنه ان تقع في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 وخرجه فلما اعد في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 الجوز فلما اعد في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 فتح كما ذكره شرح التفتيح في الاقرب الاعدل في الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر  
 ومصدره الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر لانهما زائدة بفتح القلب  
 اصله في قوله كقطع ففتح ما صدر المثل الرابع الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر  
 المذكور وهو ما صدر المثل الرابع الالف كغيرها من الالف المصدر والفتحة المصدر

في الالف  
 في الالف

المدونة للعدل الالف كما ان يكون ما فيها او يستقبل فان كان الاول قد خذ ما ان يكون واو ياء او ياء فان كان  
 بالنقل والفتحة ان كان الثاني فالعدل بالفتح فقط مثل الاول نحو تنعيم حده تنعيم بفتح الف والفتحة كالمثل  
 البناء الجوز نفتت حركة الواو والما قبلها ثم قبلت الواو بالفتحة والفتحة في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 السبب ومثال الثاني نحو خيرة اصدح خيرة بفتح الواو والفتحة في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 وان كان الثاني فالعدل بالنقل والفتحة في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 اصلها بفتح السبب ونفتت حركة الواو وفيها الالف كغيرها من الالف المصدر  
 التاء في نفاذ ونحو اصلها ينقود ونحو نفتت الواو والياء في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 اولان اذ اردت ان حركت الالف في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 حذف حروف الفارعة لئلا يرد الالف كغيرها من الالف المصدر  
 اجرب ثم اشتقت الحركة على الواو والياء في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 حذفت الواو والفتحة الالف كغيرها من الالف المصدر  
 الواو بفتح حركتها ياء ولم يذف مع الالف كغيرها من الالف المصدر  
 في شرط قلبها ياء فقلنا نظر الالف كغيرها من الالف المصدر  
 ثم اخرج الهمزة من الالف كغيرها من الالف المصدر  
 استغنى والفاء في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 غير وهذا لان الهمزة غير الالف كغيرها من الالف المصدر  
 الفارعة ثم جرب الهمزة لما ذكرنا وحذف الحركة من الالف كغيرها من الالف المصدر  
 ففتح الالف كغيرها من الالف المصدر  
 لما فتح المصدر من بيان ما يمد من زينة الجوز في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 بفتح الواو والفتحة في الالف كغيرها من الالف المصدر  
 او انشيت الالف كغيرها من الالف المصدر

عوزن  
 في الالف  
 في الالف

ولا يسئل ان في لانه وان كانت كنه ما قبلها كما ان شرط القيد مفعول القيد وما قبله ان قد ان ما قبلها كنه لا تقيد بالركن  
 قيدا ما قبلها محركا اذ الالف جاز غير معين فلهذا جئت اذ ما قبلها سلمنا ذلك كنه لو قلبت م التاء الى كني فيجوز ان تقيد  
 بالجود وما تقول وزين وتزيد لقول وانما سايرت يركن اول فرقتا و شرط القيد اما ان يركن باب الالف فلهذا  
 ابقي منه من باب الالف لان ما قبلها هو واليهما كنه وفيه نظر اذ لا محذور في تقدير كنه الرواد ما قبلها لا يقال يركن القيد  
 مع ذلك التقدير كما تقول انه جاز كنه مع هذه و اما ما هو اذ و اياها في من باب الالف فيعدل احد هما و اولها في  
 فلهذا ما يقدر القيد ويحرك ما قبله الرواد واليهما كنه هنا فلهذا كنه الرواد واليهما كنه ما قبلها لانه لو قلبت  
 التاء الى كني والالف فيجوز ان تقيد بالركن و قدس بوزن الرواد على ما ذكرنا في الرواد بوزن القيد المفعول المفعول  
 و رسم الف على رسم المفعول وانما يقبل في باب القيد بوزن الف في باب القيد لان التقيد بالركن في باب القيد بوزن الف  
 امثلة و كنه بوزن القيد والشفرة كما ذكره الاصمعيه لان ما ذكره في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 و رسم الف على رسم المفعول الجود اقول لما فرغ المصنف من بيان اعدال المفعول في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 اسم الف على رسم المفعول الجود وكان واو اياها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 الهزة لفظا و بار غير منقوط خطا كنه لفرقها الهزة فان قيل علمت الرواد و اياها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 لعدال فعلها و يقال لعدال تا جوف فتم علمت الهزة فلهذا كنه لفرقها الهزة فان قيل علمت الرواد و اياها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 يرضيه فان قيل يعزق بالركن او سايرت كونه كما يلف المفعول في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 لان شرطه فان قيل الالف جاز غير معين كما ذكرنا في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 فقلت الهزة كونهما مشهرا بما هو و خرجا و لانهما و اية قبله كنه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 و اياها و الفاتح كما و الفاتح ما قبلها لان الالف جاز غير معين ثم فقلت الالف هزة ويجوز ان يكون الالف جاز غير معين  
 لا يجز منه قوله تعالى عن شجوة في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 قال بغيره امره في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 منقوحي نحو ما و انما يقيد الرواد فيه مع تحقق ما ذكرتم فلهذا كنه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 ان و قبا و بايع مع يا و قلنا لانه لو كنه هزة بدون اياها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف

فان

فان قيل في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 فان قيل في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 و نطقها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 فيها من الكبار فلما دخلنا فوجدنا في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 فقال هذا خطا في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 اقول انما عرفت اعدال اسم الف على رسم المفعول الجود اقول لما فرغ المصنف من بيان اعدال المفعول في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 مع ما تقدم فلهذا كنه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 بيان اسم المفعول و رسم المفعول الجود اقول لما فرغ المصنف من بيان اعدال المفعول في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 كونه احد فاسم المفعول الجود و كان واو اياها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 الرواد و اياها فقلت الى ما قبلها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 عند اية الحسن فلهذا كنه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 مع و وزن مفعول عند سبويه و اما عند الاخفش فقلت الفة كنه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 يقبل فان قبا و وجه التقدير عند سبويه ان قبا و الالف كونه و انما ما قبلها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 قال سبويه انما فقلت لعدال ليس رسم المفعول من المحدثين بل من الرواد في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 نظر لانه منقوحي نحو مودع و موسرفانه لا يسترسح ان احد هما و اولها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 عند سبويه قلنا قال يجب ان يكون المندوف هو و اولها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 و قال الاخفش و جاز ان يكون المندوف هو و اولها في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 لانه كنه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 انهما من باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 المندوف كالادغام فانهم به عزوا الاول من المثلين فوجب هنا ان يندف الاول من الالف كنه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 فانما جاز عند سبويه و قد علمنا من شرطه بان اسم الرواد و علامته اسم المفعول من المحدثين انما هو المندوف في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 لانه لو كانت علامته لا ظهرت في جميع مواضع المندوف في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف  
 قد عرفت سبويه في باب القيد بوزن الف في باب القيد بوزن الف

قبا و اياها

وقد خرب اسم الفاعل والمفعول فالأول واو المفتوحة بالياء والمفعول هو اسم المفعول  
فإن كان لا أحد بهما لما استعمل غيره إذا وقعت تلك فاعلم أن يبيد والفتح قد خالف القياس اللفظي في هذا المقام ما سيبين  
القياس الثاني اجتماع الين الأول منها حرف لين حذف الأول فوجب هنا حذف الياء مع ذلك المقرير والاصل  
قد كان القياس إذا كانت الياء كثة وما قبلها معنوم قلبت الياء واو كما مر في صدر ذلك وقد تردد لانه قلب اللفظ  
واعلم ان كلاً من الفاعلين في قياس من وجه آخر ما يبيد فذلك القياس الياء والزعين الكلمة إذا هم قلبها  
أبدلت الهمزة كذا في فتحها الجمل ولما لا يخفى فذلك الفرق بين دولت الواو والياء ولقد كان يقول لانس ان  
سبب خالف القياس في قولهم ان الين إذا اجتمعا والواو حرف لين يندف منها اول خبره في مع تلكه بل ان ال  
الثاني من الين حرفا جميعاً كذا ذكر وانقول لانس ان اليفتح اللفظ خالف القياس اما قوله إذا كانت الياء  
ساكنة وما قبلها معنوماً قلبت الياء واو ليس مع تلكه بل يترتب ان يكون الهمزة أصلية وهذا اللفظ كذا  
منه السبب في يقال الهمزة في مرساها سبب باصطية لانقول المراد بالهمزة الهمزة ما بدت للتحرف في تلك الهمزة عند  
الاصطية فيكون الهمزة في مرساها سبب في مرساها سبب فانه صدق في اللفظ قوله في ترتيب قولهم ان اللفظ  
في صدره لا يندفون شيئا من اسم المفعول المنجز المعتد الياء فيقولون سبحك كقوله سبحوا والاصل في المعتد الياء  
لانهم يندفون الواو في اسم المفعول الواو وانما ابتدوا في الياء والواو في اللفظ والواو مع انه جاز  
فما مضى في اللفظ فان قيدوا كذا في اللفظ والواو في اللفظ والواو في اللفظ والواو في اللفظ والواو في اللفظ  
للمسوح عند غيرهم قوله في اللفظ قوله في اللفظ قوله في اللفظ قوله في اللفظ قوله في اللفظ قوله في اللفظ

الفلان

اللفظ من اول واو والياء في آخره الم المعتد شرح الثالث منه ويسر المعتد اللام وما قفا و طرفا ومقتد الآخر و ذوال رتبة ما  
معتد اللام لوقوع حرف العلة في اللام الفاعل والفاعلان الحركة منه في حال الدفع مع ما يجر نحو فيزود ويرمى ونحوه واو طرفا واو  
حرف العلة في الطرف ومعتد الآخر لوقوع حرف العلة في الآخر واما ذوال رتبة يكون ما فيه عن رتبة ادخار مع جمل الفاعل الآخر  
فدوت ورميت بغير التاء وعلمه كذا ذكره المص رحمه الله فان قيل قال اذا اجتزت عن نفسك مع انه جدير للمنتسب اليه  
فوزوت ورميت بفتح التاء قلنا هذا المثال قد ناقشته في المثال مع انه وجه في بعض النسخ لفظ هذا ان قد يقع به اجبان يكون  
نظرت اليه ذوال ال رتبة يكون ما فيه عن رتبة ادخار كما ذكرتم ففنا اجاب عنه بعض اهل العلم انما سبب رتبة الادوية لنتائج  
لانها اذا كان مع ال رتبة اوف علم انه لم يندف منه شيء او في ال رتبة اوف علم انه لم يندف منه شيء فان خرج ال رتبة  
الخريف حريص في ال الهمزة بسبب ان ال لم يندف منه شيء او في ال رتبة اوف علم انه لم يندف منه شيء فان خرج ال رتبة  
في ال رتبة دون نظرت وضميت لانها لما خالفا ال اصل وهو ال روجه الهمزة اوف كفت في ال رتبة اوف علم انه لم يندف منه شيء  
الاولى فلما كان كما ذكرنا سبب سبب من ان ال لم يندف منه شيء اوف علم انه لم يندف منه شيء اوف علم انه لم يندف منه شيء  
ذكره الفاعل انما سبب سبب من ان ال لم يندف منه شيء اوف علم انه لم يندف منه شيء اوف علم انه لم يندف منه شيء  
مستوفى بال روجه اذ يقال له ذوال الهمزة وهو سبب من ان ال لم يندف منه شيء اوف علم انه لم يندف منه شيء  
اخر مع سبب باصطية في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة  
فالواو في الهمزة الفاعل قارورة لا يندف منها الا في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة  
فالجواب اللفظ والواو في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة  
لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة لانه سبب في الهمزة

الفلان





بفتح المضارع المجرى باب الفعل بمنزلة الابدان الالهية...  
 ناسج من باب المفاعلة بمنزلة الناجدة بالدم...  
 الاضداد الصادرة بفتح الواو والاضافة بالواو...  
 الفاعل ان شرط القلب في المجرور...  
 عايداناً وليست في مضارع...  
 وتقول في مضارع...  
 اللام الفاعل لانه قلب الواو...  
 لو قلبت لوجب حذف احد اللفظين...  
 فيلبن بالمتحرك فان قلبت الواو...  
 بفتحها وان جاز ذلك الفاعل...  
 يا انك ما قبلها من التثنية...  
 فلهذا لم يقلب الواو...  
 فيها ويذكر في مضارع...  
 لتحق شرط قلبها ثم...  
 ليرض وترضيان ليرضيان...  
 نقصان وترضيان للمفرد...  
 الفاعل ضفت مع ان في وترضيان...  
 فيها الفاعل كما والفتح...  
 ايضاً كذلك في الاعداد...  
 لفظ جماعة المذكور والاداء...  
 التمجيد والمجد في التثنية...  
 ايضاً كذلك في الاعداد...

اللفظة الواحدة التي لفظت بفتح الواو...  
 وتفتحين كترتين في الالف...  
 لما في المضمرة بيان...  
 منقذتها لما عرفت...  
 الجمع النون...  
 في جمع المذكور...  
 اذنت عليه لكون التاكيد...  
 المنذورة...  
 لانه لا تقول في غيره...  
 بزيادة الالف...  
 من المعتد للدم...  
 فصار غاي ثم اعد...  
 لم حذفت الياء...  
 المتجانس...  
 الياء ويرى...  
 اسمان...  
 اربع كرات...  
 اراءه والحق...  
 مطرفة...  
 الواو...  
 والحق...





ما خرج لا يرد في رتبة واما الثاني فيمكن ان يعبر منه ان باب التفتيح على التفتيح وارجح ما هو في قوله فمدون كما يقال كرسية  
 باعدته قبلا عدده ما عرفت ان المطاوع هو انه في قلب الفتح ولم يمنع فيكون بينهما نسبة وثابتة ونظره القلب في  
 حرفه من موجود نحو نيز ورجح عليه ما فيها من غير ورجح عليها فتحها هو المطاوع لهما عليها طرد القلب  
 الرابع العقل العيين واللام الى اخره اقول لما فرغ المصنف من بيان اقسام التفتيح المعتدات ويقال لهذا القسم في اللغة  
 العيني واللام لوقوع حرف الياء فيها والمعتد الاخر لصدق وقوع حرف الياء في اللفظ المقرون اما اللفظ لا جماع  
 المعتد لانه مشتق من لفظ الياء لاجتماع التام ومنه قوله تعالى التفت الساق بالحق واما المقرون لافرادها وعدم وقوع  
 الحرف الياء فيها وفي الاصطلاح ما كان عينيه لانه حرف علة نحو نيز وظهر حكم التفتيح في قلب اللام الفاعل  
 حذف الحرف المضارع المفرد وغيره اخذ حذف اللام في مثال ضمير المطلقا فمثلا كفت وخلتا اذا انفتح العين مع ما هو  
 شوب وطور نيز وظهر قلبت الياء في اللام الفاعل كما في الفتح ما قبلها في نيز وظهر حرف في الرواد الفتح  
 وقبلها مفتوح في قلب القلب الفاعل كما في المثالين المذكورين لكونه لفظا متعديا في الرواد الفتح  
 وهذا مستكبره جدا واحد نيز وظهر نيز وظهر نيز في قوله نيز وظهر نيز في قوله نيز وظهر نيز في قوله نيز  
 والياء وسبق احدها بالسكون قلبت الرواد وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 المعتد بالمعتد لانه مطلقا في المثال بالمثل قلنا لوجود المغايرة والحذف بين اليائين في بعض المواضع فلهذا عدل  
 ما ذكر قوله وقول يفتح في الرواد وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 النقص الرواد النقص في هذا الباب في قلب الرواد ونظره وانك ما قبلها فصار حرفان قبل لم يقبل الرواد والفتح ان حرفه  
 مستحق قلنا اللذين عدل ان وهو مستكبره وغيره لانه واقع والوقوع حده الجواز مع انه يزم اثبات بناء لم يوجد في كلام العرب  
 قبل لم يفتح في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 الى صفة من القلب ان ييسر والياء في قلبه لزيادة اللفظ في القلب وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 سيم وعقد مستقيم هكذا ذكره صاحب الجنيح واما در فروع الاصلان عينه واوله ياء واوله ياء في الياء الفاعل مع المروج  
 المانع من ذلك ما قبلها في عدم قلب الرواد في الفاعل لان الجواز في قلبها ولم يقبل اللين لان يقال انما يقبل في  
 العيني المستكبره لغيره لانه يزم ان يكون شاذ اوله صمد واوله ياء في الياء الفاعل مع المروج  
 ويرد في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء

وهو مستكبره جدا واحد نيز وظهر نيز وظهر نيز في قوله نيز وظهر نيز في قوله نيز وظهر نيز في قوله نيز

كان فان قلبه علمت ان اصل قوة قوة بالواو وغيره من قوتية بالواو والياء فتاوان كان كما ذكرتم لتقبل فيه لما مر قلب الواو ياء فمثل ذلك  
 والثابت خلفه في وجهه ورواها بالآخره اقول للمالك 10 عدل اللفظ المشبهة منه عدل المصدر وذكر التفتيح القاعدة المذكورة في قوله نيز  
 ونيز عليها ولطيفها تقول في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 وسبق احدهما بالسكون قلبت الرواد وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 فنور يان وقوله وارو كما في نيز ورو الياء بالافعال تحم كالم في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 الالملة قوله ورجح عليه ما فيها من غير ورجح عليها فتحها هو المطاوع لهما عليها طرد القلب  
 العلم ان في حرف الغني احدهما بالسكون قلبت الرواد وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 بينهما في الاعدل ولا يجوز الادغام في المضارع لانه يزم وقوع الفتح مع الياء المشددة في الغند وغيره كما في قوله نيز في قوله نيز  
 يزم الحذف والمذكور فيه نظر وجب الاول انه يجوز ان يفتح في المضارع لانه واقع والوقوع حده الجواز مع انه يزم اثبات بناء لم يوجد في كلام العرب  
 فان الاعدل في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 الذي حزن الاول بانا قد ذكرنا ان الاعدل في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 يرد ما ذكرتم واما الادغام فوجوده موجب وواجب اجتماع المثلين في اللفظ لانه يزم ما ذكرنا في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 فمد في هذا اللفظ يفتح في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 وانك ما قبلها ياء فصار حرفان قبل لم يقبل الرواد والفتح ان حرفه  
 الجواز في العيني في ياء واللام وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 قلبت الياء ان يفتح وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 حيا وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 لو كان كذلك لوجب القلب بالالف او الراء في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 فلهذا عدل انما تقبل العين او اللين في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 الاختلاف في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 المشددة واما الادغام فلانه يزم اثبات بناء لم يوجد في كلام العرب  
 التي لفظا وشرا في اللين والصفات المشبهة منها فلهذا عدل في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء

فان كان قلبه علمت ان اصل قوة قوة بالواو وغيره من قوتية بالواو والياء فتاوان كان كما ذكرتم لتقبل فيه لما مر قلب الواو ياء فمثل ذلك  
 والثابت خلفه في وجهه ورواها بالآخره اقول للمالك 10 عدل اللفظ المشبهة منه عدل المصدر وذكر التفتيح القاعدة المذكورة في قوله نيز  
 ونيز عليها ولطيفها تقول في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 وسبق احدهما بالسكون قلبت الرواد وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 فنور يان وقوله وارو كما في نيز ورو الياء بالافعال تحم كالم في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 الالملة قوله ورجح عليه ما فيها من غير ورجح عليها فتحها هو المطاوع لهما عليها طرد القلب  
 العلم ان في حرف الغني احدهما بالسكون قلبت الرواد وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 بينهما في الاعدل ولا يجوز الادغام في المضارع لانه يزم وقوع الفتح مع الياء المشددة في الغند وغيره كما في قوله نيز في قوله نيز  
 يزم الحذف والمذكور فيه نظر وجب الاول انه يجوز ان يفتح في المضارع لانه واقع والوقوع حده الجواز مع انه يزم اثبات بناء لم يوجد في كلام العرب  
 فان الاعدل في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 الذي حزن الاول بانا قد ذكرنا ان الاعدل في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 يرد ما ذكرتم واما الادغام فوجوده موجب وواجب اجتماع المثلين في اللفظ لانه يزم ما ذكرنا في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 فمد في هذا اللفظ يفتح في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 وانك ما قبلها ياء فصار حرفان قبل لم يقبل الرواد والفتح ان حرفه  
 الجواز في العيني في ياء واللام وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 قلبت الياء ان يفتح وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 حيا وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 لو كان كذلك لوجب القلب بالالف او الراء في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 فلهذا عدل انما تقبل العين او اللين في اللفظ المشبهة منه كرسية باب رور يان عين وزن فتدول نحو عطفان احده روي اجتمع الواو والياء  
 الاختلاف في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء  
 المشددة واما الادغام فلانه يزم اثبات بناء لم يوجد في كلام العرب  
 التي لفظا وشرا في اللين والصفات المشبهة منها فلهذا عدل في قوله نيز وادخمت الياء في الياء للمرئيه فان يفتح لا يفتح في الياء









١٨١  
 انما كسر والشبه فزيد الله من فوزه فزيدنا اسر الزمان والمكان باعنا فروع الغنم فذا من قبل كبريتية اخذ اسر الزمان والمكان  
 اقول وها في اللغة ظاهرا من فروع الغنم فذا من قبل كبريتية اخذ اسر الزمان والمكان باعنا فروع الغنم فذا من قبل كبريتية اخذ اسر الزمان والمكان  
 مكان وها في اللغة ظاهرا من فروع الغنم فذا من قبل كبريتية اخذ اسر الزمان والمكان باعنا فروع الغنم فذا من قبل كبريتية اخذ اسر الزمان والمكان  
 النحو عبارة عن اليوم والليل اجزائها كاللحمة والسنن وما يرتب منها كالسجود والشه والسنن والمكان ما يتصل به من  
 الجسم من الجوز ويقال للمكان مكانا وموضعا ومحل وظرف واحد من الزمان والمكان فيقولون للمهم ومعين وعلى من  
 هذا الجسم لا يتصل بهذا النفي لانه من مبحث النفي والنفي هو ما كبريتية النفي من الغنم ان كان منسما منه وانما قلنا ذلك  
 ليخرج منه عند ذلك ففرق وقت جميع الكلام اذ عرفت ذلك فقول اذ اردت ان تبرز اسم الزمان والمكان  
 من الغنم فلفظ لا الغنم فلا يجوز ان يكون مجردا او مزيدا فيكون كان مجردا فلا يجوز ان يكون مقدر الفاعل او المفعول  
 فان كان مجردا ولم يكن مقدر الفاعل واللام سر او كان مقدر المفعول او لا فيكون من ان يكون عين المفاع مفعولا او قبل  
 مكررا فان كان مكررا كرر اليه فيزيد في اوله الميم نحو ميسر ييسر فان قيل لم يكرر اليه فلما لم يكرر الفاعل  
 لم يخير الميم في غير هذا الحروف قلنا لانه صيغة ييسر فلا بد لها من علافة ففعل الميم الذي به اللام اسم الزمان والمكان  
 المفعول من جهة فروع الغنم فيها فريد لها الميم كما زيدت له فان قيل لم يفتح الميم قلنا لانه واقع موقع في المفاع  
 بوجه كذا والقول مسيب من باب عيب اصله مكثت بكر اليان فقلت حركة اليا في ماقبلها فصار مسيب مذاق الى  
 المقدر اليه وانما ذكره لانه مع الصواب ان كان مفعولا او مفعولا فيجاء به مع مفعول نحو من فرب يبرز من مفعول  
 سبع يرب ويقدر قدر يقدر وشرب يشرب وشرب يشرب ومقام من فم يقيم والمعين موضع ذلك الافعال او زمانها  
 قيل في فتح ما قلنا اما في المفعول فمد ففوقه ففوقه الفتح واما في المفعول فمد ففوقه ففوقه الفتح واما في المفعول فمد ففوقه  
 الامع التام مكررة ومقبرة على يد الله ففضل الالف لانه في قوله وشرب السجدة اقول هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان  
 قد ذكرتم انه اذا كان عين المفاع فاسم الزمان والمكان منه مع مفعول نفع العين فهذا المنقول في نحو السجدة والخواتم المذكورة في  
 قد جاء من مضمون العين ومفعول العين على مقدر فاجب بالمعنى بانث في مفعول عن الالف شيئا كثيرا في ما جاز في سبب الالف في مفعول  
 المذكورة زمان تلك الفاعل او مكانه كمنه السجدة اسم البيت الذي للعبادة سواء بجد فيه او لم يجد فيه او لما المشرق فلهذا في المشرق السجدة او زمانها  
 الغرب لوجه زوجه ووجه المسقط فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 المشرق والمغرب لوجه الفتح المشرق المشرق والربيع وهو مفعول في السكون والفتنة للمكان النبات في الشجر والمكان  
 السنن في السجدة فرما بالفتح في قوله المشرق والمغرب والسكون والفتنة للمكان النبات في الشجر والمكان  
 ويجوز ان يفتح في القياس المذكور في المفعول والمفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 اذا كان مقدر الفاعل واسم الزمان والمكان مع مفعول مكررا ليعين سواء كان في عين المفاع مفعولا او مفعولا او مفعولا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 فان قيل

١٨٢  
 فان قيل لم يفتح في القياس المذكور في المفعول والمفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 فان قيل لم يفتح في القياس المذكور في المفعول والمفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 اللام واسم الزمان والمكان مع مفعول نفع العين سواء كان العين مفعولا او مفعولا او مفعولا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 ففوقه في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 عرفت ذلك فمد ففوقه في قوله وشرب السجدة اقول هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال ان  
 ليس لقياس من مفعول مكررا على المفاع وهاذا في قوله وشرب السجدة اقول هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال ان  
 قلتم ان الزمان والمكان من الجوز والذرة كان مفعولا العين مع مفعول نفع العين في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 فافهم مقدر وشرب في الفاعل المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 فان اسم الزمان والمكان في عين مفعول نفع العين في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 فيقال ان هذا على الفاعل المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 النبي الذي كثر بالمكان مضطرا لكان ابها بدمه او غيره كما شرط ان يكون في عينه حروف كالكسرة أو مفعولا او مفعولا او مفعولا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 سبع والذباب والفتاة والبطخ بالمكان فكل في مائة وسبعة ونحوه ومقبرة ومطبخ ولحققت يا النبي لكونها مفعولا او مفعولا او مفعولا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 فان قيل ان اللفظ والذباب ليسا في عينه فليف ليحضر المفعول فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 نفس الكلمة كالف محال وها في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 الاصلح ما يابح بالفاعل المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 وهو في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 المقر في قوله في قوله المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 مد في قوله في قوله المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 قرم يخاه وان كانوا غضا فخلود وهذا النقص عدل اليه الجب ففوقه المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 لزم ان يكون اللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ واللفظ هو اللفظ  
 ذلك في علم ان اسم الله لا يتقسم الى اثنين حيزا وكبريتية مفعول ومثال الكبريتية مفعول في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 الكلمة فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 معضلة من الصفات وهو مفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 مرقات كالجوز لانه اسود في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 التي في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل  
 الزمان اسم الله مفعول في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل فلهذا في قول المفعول المفعول لوجه الفاعل

١٨٢

١٨١

يب

الصورة مثال

والقياس يفتي بمراد من فتح العين وهو عا الله بنزه المسطح السطح بساكنه واد بالالف كما موددة معق لئلا تدق الهمزة بالفتحة  
 الدقيق والمكحلة وما الكثرة المحوثة وما الحرف الأختان والقياس في الجمع ما ذكرنا وقد استعمرت وقد قد عا القياس في بعض  
 اللغات قوله <sup>الآخره</sup> اقول هذا الزيدان واعلامه من بناء المصدر لانه الوجدان العلمان المصدر قد يكون لكلام  
 النسخ والعقد ولا يجره ما ان يكون مرفوعا بعد الفعل الاول الثاني ان لا يكون الاول لا يكون الثاني بل هو مراد به من الفعل  
 عن الفاعل او من غير شيه بعد والعقد عن الاول للمرة والثاني في النسخ فالمره من الثلاث المرفوع مع قطع الفاعل ويكون العيني ليقول ان من المفضل  
 والمفضل للانه الفعل للمرة والفعل لانه نحو ضربه ضربه وانما جاءت عن هذه الزنه لانه اصدان وزان لها في الهمزة ووزان هما وزان  
 التأليل مع الوجدان والمره وضقت بان لا يكون العيني التغير في امر القدر وانما في خبره وزان يكون قد شيا من زيدا اوباعيا مجردة  
 فالمره منه مع وزن مصدره مع زيادة التاء لان التاثير ليس على المره وان كانت قد يزاو ذلك جميع السكان لكنه يوصف بالواحدة في قوله  
 واحدة ودوجته وجزه واحدة في قوله بل كثر قوله اذ اردت ان تزداد مع وجود التاء كسرت الفاء نحو حسن الطيبة  
 الجسة اذ اجلس الالكه واللويس فواجب المره والنسخ كقوله جسد النسخية من جسد في خروج القدر من الصفه نحو ضربه فبانه  
 وبالالف واللام نحو ضربت القرب وبالفائه نحو ضربت ضرب الدير وقت السنه المباركة العرفية للمعا بالقرية في يوم الخميس  
 جاز انثانية سنة اعني به العبد ان قدر المهور بل هو حسن حفظه الله عن اللغات والنيات وغفر له ووالله سبحانه وتعالى اعلم  
 فالحمد لله الذي وفق لتأمله  
 وجد ان تمام من تأمله  
 على مذهب  
 وآله

والله اعلم  
 على مذهب  
 وآله

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين رب السميع العليم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله اجمعين حين كويت منصرف عباد الله عن نظامهم  
 ان يتركوا احمد اريد به كونه فان هذا كمال المدعو سعة التقاض لان النسخ هو من يورد برقر يفي بنه وهو من انسخ  
 ان را انك ان شتا به بود كه مبتدى لوباش كشور بيبندوبه لان هذا ابد في فقر ترتيب النسخ وكرت كسبه له لم يندرسه  
 صدر آية او انهما الموقر المعين واولان الاطبا كان حولا وكان مع الاطبا استعاضا بوزن الاطبا في جزمه بوزن  
 شفاه من يسيروند وحال انما به اطبا استشفاه وعالجته وكور راجح مغبته من فقر جواب او تدمر في است  
 شغيت وكور حرف شرط وان من حروف المشبهة بالفعل الاطبا اسما وكان مع الاسم الممزوف في خبره خبرا  
 مع المذف في عمل ان المضمومة المقرونة يبروقيل انما شبهه او قيد لبيان عمل الفعل الممزوف في شرطه وحصل وكان واد  
 واوحائية وشفا اسما مع الاطبا خبر باو وانه ايتجيت در حذف واو وكان است در معراج اول از راه نه در  
 وان تزواج في بيان حرف انزجر وان ترحيا احموضنا مستغنا من النسخ انزجر است بر مرفان من نيز زجر مبكسم  
 قبل زجر مبكسم فوا في رعايت كز قوما نيز نشي مبكسم نامور كوكه مانع نفحة وكران است وان ووف نزر طكا  
 ونزجران خبر شرط وانزجر ضمة مكلم وحده وجوزم است كجر است شرط وايفر ترحيان خبر شرط واوجه خبره مكلم  
 وحده من نيز كز اير جواي شرط ووضوا مفول اهم ومعناه ضف وان منصوب است بتناد كردن وعلقان  
 نيز نيز حرف است ووضف ايدوش هما ينجيت ودر هر دو شرط است كتنينه احتمال شبهة است در خطاب واحد  
 جهة ضرورت مغوي ودر است ستم ووزن تنوفقت له جرب لا يثبت في نيز عاصوله واجدر نيز  
 بل كقمر بر فتح خود كه جسد مكتمر كبدن من جنها ليندر دفن وقطع كمن بر كوروش في انيز در خط  
 نرفا لتفتيت وقت حضور في حال جدر شرط لنوم تعلق تعلق ولا لانه وجه منسوبا ومفولة ونيز عطف في معلق  
 منبر ومضاف لا الاصول والاصول تفتت اما الفيد واجدر نفاص من اقطع وانيت مستر قبة وني مفول صيغة  
 وشت به ان است نيز در احتمال تنينه است ودر و واحد جهت ضرورت شخوذ قيد كالتجسس بالنون مخففة  
 تفتت النون الفانية فيه تخفف بقول الشخرة كبت البسوط وايضا فيه شت به آخر وهو قبت تا الاضغفيل

صيغة



کرده اند

الحکم والا لایقای بحدوث زبان ثم جئت معتزرا من جواربان لم تجزوا ولم تنجوا من جواربان لوزبان  
 علم مدیت بعد از آن که در بیرون از جواربان که از بیرون بیرون است و در بیرون است و در بیرون است  
 خود و بیمان باشد پس بعد از آن که در بیرون است و در بیرون است و در بیرون است  
 المنة وجبت فعلی علی مستقرا حال از فعلی جو ظرف لغو متعلق بکنت و زبان مغفایه لم تجزوا  
 فی المعز المعتذر الی عدم الی و لم تجزوا عطف علی کنت و در عدم عمل کردن لم است عمل خود  
 و در بیرون است که در بیرون است که گفته شود لم تجزوا و الی و جمله لم تجزوا عمل الی لیه ایضا فی صحت  
 معنیها قفرا بر وجهی که لایق است بر اهل من الوضوح لکن لیل یغیض فی شرم من نزل آن مجویه بود در  
 که بر هم خورده بودنت نهاد و این طریقی که لایق است بر اهل من بوده و در وجهی که لایق است بر اهل من  
 حال منه و در وجهی که لایق است بر اهل من و در وجهی که لایق است بر اهل من و در وجهی که لایق است بر اهل من  
 او خوش ظرف مستقر متعلق بکلی المندوف نعت لاهوش هدا یعنی کنت در مفعول بودن لم است از مفعول خود  
 که تو لیل باشد که از ضرورت شتاب واحفظ و یعتد التواستروها نام الاغارة ان وصلت و ان  
 ینر حفظ لکی و دیت خود لکن این مانع خود و که آن چنان امانت که بر دم من استوان امانت سود روز  
 غارت کردن از بر خور و اگر بر خور از حفظ قدری عمل و یعتد مفعول به و التواستروها و التواستروها  
 و در مع صفت نعت لکن و یوم مفعول عن الظرفیه ظرف الاغارة و ان ادات الشرط و صفت  
 شرط و ان لم تصد عطف علیه و جواب الشرط مندوف بقرینه احفظ و ش هدا یعنی کنت در مخندوف  
 بدون مجزوم لیل از لم هو جمله نقد محمد نقد نقد کل نفس اذا ما خفت من امر سبب الی غیره  
 جان تبا و اجمع جانها هر گاه ترس تو از کار که باعث دیکر و دیکر تر باشد و محمد منا و امری و دست  
 علی الغم و نقد من فرسخ و کفر نفس غدا و نقد مفعول اذا کفر لفقده و ما زاید و نقد فعلی  
 و غیر امر متعلق بخفت و بنا لامضرب لفظا مفعول بخفت و در هدا یعنی کنت مجزوم بودن

بیت در حذف

بیل

بیل خود است الاف جواربانیا که محمد فان لم الکره اهل فانت لها اهل من الکاه باش پس هم کتبنا من الکره محمد  
 پس از برون در من سزاوار و اهل رحمت پس تو در آن رحمت لیا و در سزاوار و اهل رحمت غیبه و اطلاقه علی  
 من الی الی سلم علی الخی طرف حصول مطلوبه و توغافنه وار هم قدر امر و الظفر علی و یا مفعوله و یا و غیره و اوله  
 مضاف الیه محمد شکر و غیره لکن غایب علم جازم الی ضیة المسکنة و انما مستقر قیبه و اهل اضرة و نیت مستند و اهل غیر  
 و اما متعلق بایل بنا و الی امر الخی هدا یعنی کنت در حال مستقر جمع در واحد حقیق بر ان شرطیم بحسب الی بیل  
 لم الی انما مستقر کتبنا معنیها فان هدا یعنی کنت در حال مستقر جمع در واحد حقیق بر ان شرطیم بحسب الی بیل  
 باشد بر سر باعانه و سزاوار است بائنه الی لم کرده شود و یوحی صفت هدا یعنی کنت در حال مستقر جمع در واحد حقیق  
 الفیه صفت لاطلاق و هدا یعنی کنت در حال مستقر جمع در واحد حقیق بر ان شرطیم بحسب الی بیل  
 و نیت شی و معما حال من جمل کتبنا و در مفعول نفع و شیخ بارخ غیر مستند و اهل حقیق علی الضرب مفعول ثانی  
 و الف و لقصید و ان جرد و المبنیة بالفرد العیبر هم و اهل خبره و ان یامر یا متعلق باه و غیره لقطع لکن  
 ما فیها به جوش هدا یعنی کنت در احتمال اصد من و کتب از جهت ضرورت شعر و غیره الفیه هدا یعنی کنت  
 النون الحقیقه و قبت الفی لتخفيف فیها لوقف من الجواد الذی یعطیک فاعده نفع او و یظیم ایا ما فیها یظیم  
 یزید و وح صاحب جودت که عطا می کند به عطیه خود سزاوار و سزاوار و اولم کرده میشود یعنی او قس  
 و او یظیم خود در فرسخ میگوید و الی لکن یؤذبه باعث را طلب فرسخ قوت و هر مستند و جمله خبره و الی صبر الی  
 الصلوة کتب و لایق الی طلب مفعول النون نفع او یعنی و یظیم بصیغه الجمول الی لیه و ایا ما فیها یظیم  
 و یظیم بصیغه المعلوم جواب الشرط المقدر  
 و الهم نیت تریه او را بجا یعنی تریه می شده ندان نافع با آن بقرة و حنیته بخوردن خارا مانند شیر قطع و ایه  
 قطع مسکنة علیها خشد کوی قطع کردن و محبت و مسترة و غیره فاعله استوفی علی التواستروها و غیره متعلق  
 به جواربان منسوب بنوع الی فقی و مقبلا نعت الی کرب الفالطع و المراد صده استناد و المنصور علی شرطیم

مشار

نوع التواستروها







الحمد لله الذي اقل الخالق ونذبه اليه وكرم الزنا والسفاح واوعد عليه العنة مع سيد المرسلين وفتح للنبيين  
 المظهرين اياتهم خفية من تحت رايهم حجابة وحجيرة آتت كل جملة لبراهم ليعلموا انهم في دعواتهم رويوا بتقوى الكليفة والحسين  
 ببرخيال ان وضع عقود الخالق وانواع العجرات ان رويهم كفات اجتناب كدر جميع امور مستحق ورسوخ فيه است دران  
 اجتاز بروحي الملل من طهر بانه و چون امر فرود اجتناب اخلاص كوار بود اجاب التي ان يكون لازم و دانسته خديقه  
 در خورادراك و فهم خوي در جرح خبر بود آوردم و مع الله المتكلمان بياد و انت كذا في قول الله عز وجل انك  
 مع بلطف الخالق و تزويج امر واقع مي شود نه است و ليدانست بجز ما فرغانه عليهم بهر لفظ ايراد مي شود نه رعيتان  
 وايضا بايد دانست كه منظور و مدار عمل صلي از ان فضل كه سميده است انكه يافته بود هم ان بود كه لفظ الخالق و تزويج هر دو  
 معقول نان مسددي بلحاظ خبر خنده و در است لغت مسددي نفس و اردنه و در قرآن مجيد في الخالق در موضع متعدد  
 مسددي نفس و اردنه از انجمله في في اريدان انك احدي انبي ائمة في تزويج در بعض ايات مستددي نفس و اردنه و قوله  
 في تزويجها و در بعض مستدديا و قوله تعالى و زواجهم بقرين وليكن من بعدك امة من قبلك في ما رويته  
 پس سايت سايت اجتناب ايمن است كه بجمع اين جوده ايراد نماند و وايضا در آياتي كه سبق ذكر يافت اسم مرد و مستقام  
 بر اسم زن و شهر علي است ايمن الرعايت من اولاد و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او و اولاد او  
 كه در باره عاقبة باله زخماي و خرافات و چون قول تشريك و مقتدل و زينت احوط آنست كه بر فرض هر چه واقع شود  
 و الله مرجم رضا الله تعالى خلة از جهت رعيت نهايت اجتناب كه طريقه رفقة ائمة ان بود بر كالات دختر جا و بر كالات و بر كالات  
 و بر كالات هر دو در يك صفة و بعينه ثبت بدون ذكر و كالات هر چهار طريق مي فرمودند و اول در نكاح پدر است و چه پدر  
 و رضا هر يك از اين كه كافي است و اگر اين هر دو فوت شده باشند رضا و كافي است هر چند پدر وجود داشته باشد و اول  
 بايد دانست كه منظور از علماء ائمة كه منضم جميع عقود بقصد انست واقع مي آيد و خت مشاكرا كه بلفظ انست  
 اگر مرد و او اين است كه چند از اين نكاح واقع ساخته ام و باين كلام از آن خبر ميدهم اين خبر است و باين سخن نكاح و اول  
 ميشود و اگر مرد او اين باشد كه بلفظ انك نكاح مصادق است و اين منزه است و هم چيني در جمع عقود مشاكرا  
 كه ميگويد بايد مرد او اين باشد كه عقود بهي لفظ نكاح مصادق است و اين منزه است و هم چيني در جمع عقود مشاكرا  
 نيت ني با وكيل مرد او و وكيل زن نميگويد يا مرد او و بازن يا وكيل مرد او و بازن يا وكيل زن در هر صورت يا رضا و اولاد  
 رعيت ميگردد گر ديانه چنانچه و دانسته باشد يا اگر دانسته باشد باكره بنده و از اين مجموع است صورت بهم برسد

اینها

در نهاد صورت است كه زهر و زن هر دو باغ نمیشد و اگر هر دو باغ باشند بگورت ديگر است و اگر مرد باغ باشد و خرم  
 نماند با برسد خيال از اين نيت كه با و دان باغ نميشد بگويد با و و كلين باغ و از اين سخن صورت بايست صورت سابقه زهره  
 مصلحت مشد اول آنكه وكيل زن با وكيل مرد مصدق كويد و زن باكره باشند و در هر صورت بگويند زن و كلين زن  
 ام از جهت زن و كلين مشد و هم از جهت پدر يا چه پدر را برين فرمي گييم كه زن مرد مخد نام دارد و زن زني اول و كلين  
 زن ميگويد كه انكست موكلا محمد امور كلين زن مع صداق حقيقي توانا معروف وليكرد ميگويد كه قبلت النكاح موكلا  
 محمد مع الصداق المعلوم پس و كلين زن ميگويد كه زوجه موكلا موكلا بالمهر المعلوم وليكرد ميگويد كه قبلت الزواج  
 موكلا پس و كلين زن ميگويد زوجه موكلا موكلا مع المهر المعلوم وليكرد ميگويد موكلا مع المهر المعلوم پس و كلين زن ميگويد  
 از جهت محمد از نيت مع الصداق الموقوف وليكرد ميگويد كه قبلت وكالته موكلا پس و كلين زن ميگويد انكست نفس موكلا  
 زنيب وكالته خندا وعنه ايها من موكلا محمد بالصداق المذكور وليكرد ميگويد كه قبلت النكاح موكلا بالصداق المذكور  
 اي و كلين زن ميگويد كه زوجه بنت موكلا مع المهر المعلوم وليكرد ميگويد قبلت الموكلا پس و كلين زن ميگويد  
 انكست زنيب بنت موكلا مع المهر المعلوم و دوم آنكه زن و مرد خود مصدق كويد و زن باكره باشند آن زن ميگويد  
 زوجه نفسي مع صداق حقيقي توانا معروف وليكرد ميگويد قبلت نفسي مع الصداق المعلوم پس زن ميگويد انكست نفسي مع المهر المعلوم  
 وليكرد ميگويد قبلت نفسي پس زن ميگويد زوجه حرة باله المهر المعلوم مرد ميگويد قبلت الزواج نفسي  
 انكست ميگويد انكست نفسي من موكلا بالمهر المعلوم مرد ميگويد كه قبلت النكاح نفسي پس زن ميگويد زوجه نفسي مع المهر المعلوم  
 او ميگويد قبلت نفسي و در اين صورت اجتناب آنست كه زن از جانب پدر يا چه پدر و كلين زن و باين سخن واقع سازد و اولاد  
 هر دو نميگويد يا نوزادان زوجه نص و وليكرد ميگويد و ميگويد زوجه نفسي وكالته خندا مع صداق حقيقي توانا معروف اولاد هر دو  
 هم باب بخوار است كه ند كورشه بي پدر ميگويد انكست فزولا به خندا بالمهر المذكور صداق جواب باز پدر ميگويد زوجه بكر  
 زنيب مع الصداق الميعن المعلوم مرد ميگويد قبلت نفسي مع الصداق المعلوم سيم آنكه وكيل مرد و وكيل زن صفة كويد زن  
 ناشد بخير كه در قسم اول كقيم صيغا يابايد گفت و وكالته پدر عوازل لفظ بايد انداخته و اگر چهار صفة اول ان قسم را بايم  
 كويد نظرا هر كس است كه وكيل زن ميگويد انكست زوجه نفسي موكلا زنيب بنت موكلا محمد بالمهر المعلوم وليكرد ميگويد  
 قبلت النكاح و الا تزويج وكالته من موكلا محمد بالمهر المعلوم چهارم آنكه زن يا مرد صفة كويد و زن باكره باشند و اولاد نه باشد  
 باشد در اين صورت صيغها بخوار است كه در قسم دوم ند كورشه ان صفة سيم كه بلفظ بان نبايد كرد و قسم چهارم مشد و ختم  
 است انكست مذكوره ايتاب را از كشتن بايد برودت و قول كوازل قسم كرد و ذكر هر يك بغير برودت نكول است

در  
المذكور



















منه تقرب بالاب لا بالام وينتقى من تقرب بالابوينين بالبردة وكذا من تقرب بالاب والابوة لا فوة يرتون مع عدمهم

منه تقرب بالاب لا بالام وينتقى من تقرب بالابوينين بالبردة وكذا من تقرب بالاب والابوة لا فوة يرتون مع عدمهم  
 تقرب من تقرب بهوينين الاقرب الابه ولا يمنهم له الا ولا الاخ الابه الابه والجمع الالفوة كان في والجملة كانت  
 فضوتش الامام والاقوال مع عدم للمرتبة الى بقية ضافة ولا خوال الثلث بالوتة ولو واحد او ولد على  
 ولو واحد بالاقوال فيمن من تقرب من الامام بالابوينين من تقرب منهم بالاب وكذا ابن الاقوال ويرث لولده  
 مع عدمهم لا مع عدم الامم مع عدم الابوينين من تقرب منهم بالاب وكذا ابن الاقوال ويرث لولده  
 واذا انفرد الزوج فله ان يترك الزوجة في غير الامم وترث الزوجة في الرجعية لا بالابوينين وترث المطلقة في غير الامم  
 لا في الامم ان تفسد او تبرأ او تنزع فصدت المعلق مع فقه القاربة فان لم يكن فقه من البررة فان لم يكن فقه  
 مولد اللطمة لا يرثه الاب ولا من تقرب به وولد الزنا لا يرثه الزانية ولا يرثها واذا اقرت ان ثمنها لم يرثها  
 قارشا والخشيرة يرث من الفرج النكاح المثلثة فان بالي منها فله ان يرثه من ثمنه فان اتفقا فله ان يقطع ثمنه فان اتفقا  
 فانه يقطع ويكفي فيه اليقين بالحدود والحيفي والتمهي فان اشتهر ففقط النقص من النقص من الفرجين  
 ومنه راتك او به نال يوطئ فنه فان اشتهر فواضه والله في شان والحدود المثلثة اذا اولده حيا لم يرثه والميراث  
 يرث كل منهم من الاقرب من القاربة والترابط والنجوى يرتون بالجمع والالفوة فصدت من الفاح الامم وان علمت  
 وان نزلت الاقرب والعمه والخاله وبعثت الاف وبعثت ارضت وان سفعت وجرم من الرضا ما يجرم من الرضا  
 والامام الله ارضت من الامم وكذا الاربع الاخيرة من الامم كراط الى والفر ولا يشب التحريم في الرضا ان يرضع  
 ولو كان او فرقة من قومه من الرضا ولو كان او فرقة من قومه من الرضا ولو كان او فرقة من قومه من الرضا  
 لم يقبل الرضا منه ولو كان او فرقة من قومه من الرضا ولو كان او فرقة من قومه من الرضا ولو كان او فرقة من قومه من الرضا  
 تزوج المرأة عن غيرها ولا فاتها ولو كان او فرقة من قومه من الرضا ولو كان او فرقة من قومه من الرضا  
 لتبوا وان كان له ولديه ولو كان او فرقة من قومه من الرضا ولو كان او فرقة من قومه من الرضا  
 انتفى وحرم عليها

منه تقرب بالاب لا بالام وينتقى من تقرب بالابوينين بالبردة وكذا من تقرب بالاب والابوة لا فوة يرتون مع عدمهم

منه تقرب بالاب لا بالام وينتقى من تقرب بالابوينين بالبردة وكذا من تقرب بالاب والابوة لا فوة يرتون مع عدمهم



جوارح است پس جوارح از غیر جوارح است الا تزلزل و قد سئل ان جوارح من جمل الصدوة و سئل ان الجوارح  
و المقصد ان جوارح من جمل الصدوة و المقصد ان جوارح من جمل الصدوة و المقصد ان جوارح من جمل الصدوة  
اینهاست که گویند بعضی اعمال شایسته مشتمل بر جوارح است و بعضی اعمال شایسته مشتمل بر جوارح است  
و صدق اول مکتوب هم مشتمل بر جوارح است لکن لفظ جوارح لفظ غیر اسم لفظ غیر اسم لفظ غیر اسم لفظ غیر اسم  
حسنه اول و من غیر جوارح است لکن لفظ جوارح لفظ غیر اسم لفظ غیر اسم لفظ غیر اسم لفظ غیر اسم  
کلیه غیر جوارح است اراده المقصد است که مراد از این است تا شرف در نزد خدا و التقیاد آن بسوی طاعت و اقبال  
آن بر آخرت و الفراف آن از دنیا باشد و اینهاست که در پیش رویند لکن جوارح در طاعت و کفرت آنها از جوارح  
که مینامند جوارح و قلب ملاحظه شده است که تا شرف منزه است و دیگر مثل آنکه بر لاهوت خود در جوارح  
مکتوب است از آن بسوی قلب پس مفسر است بود و در قرآن که مکتوب است جوارح مکتوب است از آن بسوی قلب  
پس بلزله در میان جوارح و قلب است امیر متوجه و جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
تخصیص است از بسوی قلب است پس مکتوب است که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
و این مکتوب است از جوارح است که مکتوب است تا آنکه مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
سوی و در وقت که استقامت بجوید با بعضی خود در جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
بجهه مکتوب است و در وقت با طریقت مشتمل است با بعضی فاسده و نیز بسوی مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
قبول مکتوب است و مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
تکلیف مکتوب است و مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
کنایه مکتوب است و مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
به است این است که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
پس جوارح مکتوب است و مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
آن در جوارح مکتوب است و مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
و صدق مطیع او خواهد بود بلکه نیست طریقتی است که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح

در طلب آن پس میسر می شود و از بر زود توجه بالهلیه بوزنار و تخصص میر صدق است آن و اقبال حقیق بر آن مکتوب است  
و دخول زود بر آن و دخول مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن  
پس مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن  
بیون آن مکتوب است و اقبال و وقع جزیر مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن و مکتوب است از آن  
امر و نبوت و پاکیزه از خود جوارح است فمیه دینه و قطع نظر خود و اول ذات عابد بالهلیه و از اینهاست که مکتوب است از جوارح  
اینکه نیست استی از مکتوب است بلکه در ظاهر است از بر اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
غیبه المومنین غیر مکتوب است بلکه مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است  
مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
استطاعت مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
کما قال فعند قال ان العباد انما امر الله ان لا یطیعوا الا الله و انما یطیعون الله و انما یطیعون الله و انما یطیعون الله و انما یطیعون الله  
تکلیف لفظی است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
وجود و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
در اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
جوارح است که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
در اوقات معلوم داشته که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
از اهل بیت است که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
بر مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
است و استقامت از مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
قال العباد و العباد انما امر الله ان لا یطیعوا الا الله و انما یطیعون الله و انما یطیعون الله و انما یطیعون الله و انما یطیعون الله  
طریقت مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
فقد و کل لفظی به حالها که مجوز اطلاق تمام است و اول ذات عابد بالهلیه و از اینهاست که مکتوب است از جوارح  
تکلیف مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح مشتمل بر جوارح یا و اینهاست که مکتوب است از جوارح  
باز نیز الایهام نزد او قال ایضا فمیه دینه و قطع نظر خود و اول ذات عابد بالهلیه و از اینهاست که مکتوب است از جوارح

انکه  
نوع خود  
مکتوب است















Handwritten marginal notes on the right edge of the page.

Main body of handwritten text on the left page, starting with 'بگویند که آنکه عاقله بر حقیقت اجماع بقصد...' and discussing philosophical concepts.

Handwritten marginal notes on the top left corner of the page.

Blank page with faint bleed-through from the reverse side.





























ار حوال جانان الحسن الی ال تا آخر سال از نیست محفوظ باشد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که هفت آیه است  
 میخوانند در آنچه مثل است هفت آیه که اول آنها که می باشد که عبارت از هفت صی سلام است و در روز پنجشنبه  
 شبک و در غفلت می بخوابد با کلاب بشویند و هر که از آن آب خورد سال دیگر هیچ الم و سرفی و ضرر با و زسد و اگر از آن  
 او بخورد روز هر روز کار نیاید هفت آیه اینست اول سلام علی نوح علی الهامین جویم کلام قول از نبر صی سلام  
 ابراهیم چهارم سلام علی موسی و هرون پنجم سلام علی آل ابی ششم سلام علیکم طیم فادخلوا ما خالده یعنی هفت سلام هر چه از  
 الف و در کتاب می خوانیم که فارسیان در روز جمعه آیه ششم قول از نبر صی سلام هر چه از  
 دار و در آنچه بر رسیده است نگاه باید داشت هفت در بیان وصول از سال بدانکه زمان عبارت از روز یکم و دوام  
 است و آن منقسم میشود بفرزندان و باموا و با ماها هفت هفت با یام و ایام عات و ساعات بد قالی و شب  
 روز و بفضول از ربع جمع المظهر یعنی نه بهار گرفته اند و میانه روز از خوب آفتاب گویند که تا میان و اول است  
 تا نصف شب میزنند با نیز گرفته اند و نصف شب تا آخر میزنند زستان و هر بد و یک در خط است و است چهار بار و چهار  
 زستان دارد و هر بقا که از بعد از خط است و است و در روز زمان دارد و در وسط معمره یک بهار و در زستان  
 است اما بهار از خوب اینست که آفتاب در هر دو روز و چهار ایامه و ماها هر روز از روز و ایام است در اینست که ماه  
 خون گرم در بدن جمع میشود خوب است خون کرفق و خوردن تخم نیم بخته برشته است و کاس نیز بر سر و سر و سر  
 آنچه مستدل باشد خوب و در راج و وضع است خوردن بر و بسیار و خوب است در اینست که ماه جام رفته و جام کردن  
 و خوردن دار و و عدمت خون بر خورد و امسک برین و نیز خوردن و خشن را که اما تا انسان که آفتاب در هر حال  
 باشد و هسد و سنبله و ماها هر روز آن جز نیم و نیز و است و در اینست که ماه صفا بگردد آید جو که گرم  
 خشک است باید در این ایام طعام سرد تر کنی خوردن و گوشت گوشت نیم بخته و سر که و جو جو زرد و آن و جو و نیز نیم  
 و خوردن ترنج و انار و ترنج ترش و آن و بوق خوب است که برودت آنرا غایب باشد و تخم نیم برشته خوب است  
 و ندم است در این ایام گزرت جماع و رفتی جام و کرفق خون و بوییدن ریاحی گرم و خشک بناید در این ایام  
 غوغه کردن و مسدود خوردن مگر ضرورت آقا کردن خوب است علامت غیبه عفر الکنز که روز و میشود  
 منعقد است هم بسد و خواهد چیزی مانزد و نفسی کشیدن و جنبش شقی و تخم نیم برشته است اما پاپ که آفتاب در  
 میزان و عقرب قوس باشد و ماها هر روز آن ایول و نیز نیم اول و نیز نیم آن خراب و در این ایام سودا بخورد  
 سیاید و سودا بار و خشک است سزاوار است که از گزرت جماع و فصد کردن و جام رفتی و خوردن دار و مسدود  
 اقم کلیات و بوییدن ریاحی و خوردن مسود بسیار طعام اجتر از آنکه بر نیز کشند و از طعام و شراب سرد  
 و خوردن غذا و جو بار و علامت بسیار مصل و خوف و شدت مگر و مغز و دهان و خنک بدن است اما زستان است  
 آفتاب

بعضی  
اصول  
در بیان

در اطلاع زمین و آسمان

آفتاب در جمعی و در دو صورت باشد و ماها هر روز آن کا نون اول و کا نون الا و شباط باشد و در این ایام بنم بگردد  
 و بنم بگردد و تر است و سزاوار است خوردن بکوب و کوب و کوب و نیز غده بره و کوب و کوب و از خوردن حلو یا بر نیز کشند و از خوردن  
 طعامها و آبها سرد بد از طعام و خواب و استغراق مگر ضرورت و منفعت بسیار و جماع و حرکت و عدالت می باید  
 خون و نیز خوردن و بنم بگردد اما کول و آسمان اول کوب و است که رنگش است و حکما تمام کردند که کوه قاف از سرد تر است و  
 نبات مرتفع است و محیط است بر عالم و رنگ آن بر آسمان افتاده از آنست که بجز در نایب و در طلوع صبح سفید در ظرف  
 آسمان بهیست در رنگا به دیدیم که اسم آسمان اول رفیع است و لون او رنگ آبی است و در آن حق کاف زستان آفرید از  
 نور و آبی و آب ممتز این فرشته است که نام او عدت و موکل بر آسمان و با نیز در هیچ او اینست که بنام الملک  
 و الملکت و آسمان جویم برنگ است و آسمان هم برنگ است و برنگ ماعول است و آسمان چهارم برنگ سیم است  
 و آسمان چهارم پنجم برنگ است یا قوت سرخ است و همان هم برنگ در سفیدت و موافق احادیث معتبره از زمین تا آسمان  
 پانصد سال راحت و خوشامت آن نیز بقدر پانصد سال راحت و همچنین از آسمان تا آسمان و دیگر بر این نوع است و از زمین  
 تا آسمان هفت هفت هزار سال راحت و از این تا کبر و عویش خدا که تا مسافت از امیداند و آسمانها نورها است که در  
 زمینند و میگویند بخلاف قول حکما که میگویند آنها هفتصد هزارند و خرق و البیاض در آنها مکنه است اما در یکی از  
 پیش آسمان اول حلقه است در بیابان و تمام آسمان در نیز در کبر مشرف است در بیابان و کبر تر در عویش حلقه است  
 در بیابان اما در حقیقت آفتاب خلد است در میان حکما در گفته اند که فلك است بیابان و حلقه است از آنست که در  
 دارد که در این شاخ آن سطح است و بفر گفته اند که آلبینه است و بفر گفته اند که ابر است و بفر گفته اند که حلقه است  
 که از آب دریا منعقد و منعقد میشود و موافق احادیث مشهوره نور آفتاب از نور عویش است و حرارت او  
 از کبر چشم است و وسعتش موافق تقییر مولانا ملا فتح الله رحمة الله علیه شش هزار و چهار صد فرسخ است و نیز  
 ماه موافق احادیث معتبره چهار هزار فرسخ است و کلف او از چو نده است که خداوند عالم عالم را در اینست  
 او قرار داده است و جسم او صیقل و اقیانوس نور از آفتاب می کشند و انقاد هم فصد چهاردهم در بر کبر و خرد  
 موافق احادیث معتبره آنست که هر چند بخداوند عالم میفرماید ملائکه نو که این کوه بدر یا ظلمت فرود برنده تا غره بجا  
 خود کردند و مصیبت از کشند و جوی گویند که مانع فرار در درش اول ماه ملائکه او گویند برنج از نوزد بر و کشند  
 و علت خود آنست که غداف بند میشود و مانع دست و پا میزند تا از آن درون غداف بیرون آید و آفتاب که مانع  
 در غداف می شود و فصد هفتم در سمت زمینی است و ظهور آن بدانند که زمینی موافق بنم حکما که در است و نیز  
 حقیقت بسیار بر آن دلالت کند در سموره معطه و طبعش مرتفع است و از هم جانب بلند است از طرف جنوب  
 از این جهت که آنرا آینه شد و جلوه خورشید از آنجا بجزب جاریست و اگر آب در بنده ریخته شود بر زمین جاری نشود و آنچه آب زیاد کرد

فصل  
در بیان  
اصول  
در بیان

در حرکت اقیانوس در قطر زمین و وجههاست  
 ۲۵۷ بدریا میریزد و اما آب بر اکثر سطح زمین محیط است و عمارت آن بزرگ است و آن ربع چهار ربع میگویند و ابتدا سموره و  
 از آنجا که در جنوب امارت نواز مشرق کنکور با جزایر خلد است که المال خراب است و از آنجا که تاب حل دریا منزه  
 در جهات و نصف زمین در بحر اعظم است که اول و قیاسی خوانند سموره است و یک نصف طایفه است بنام بیست  
 که در آب افکنند و نیز ظاهر و نیز مخفی و نیز بطریق طول سموره از اقصای مغرب یعنی جزایر خلد است که در شرق  
 جنبه افتاده است از خط استوا از شرقی و بر جزایر که از ارضی اند به جز میگویند بی شمالی که در  
 و در یک جزیره بلکه که بحر اعظم میگویند و در خط استوا بود و در آنجا که در جنوب است و نام آن است که در  
 حصه هر درجه از در جهات فلك نژده فرسخ یافته اند و از آنجا که در سمت عمده غرب گشته نشی هزار و هفتصد  
 فرسخ آید پس حکم کرده اند که این دایره روز زمین باشد و بر این بقعه در قطر زمین هوازده هزار و یکصد و هفتاد و پنج  
 است و طول سموره از میان خط استوا اعمای پنجاه و سه و شش و هفت و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که از  
 که اقیانوس جنوب میگذرد تا آنکه فرمود در دویست و بیست و هشت هزار و چهار صد و بیست و پنج و در این فرسخ جا طول و  
 در این فرسخ و اقصای این چند و هشت هزار فرسخ آبادان و هوازده هزار فرسخ است و پنجاه و یک هزار فرسخ جا طول و  
 می باشد مشرق شمال و خط و خطی و در شرق و کاشف و چین و ماجی و بر و اینتر است که در چهار هزار فرسخ جا طول و  
 هزار فرسخ سویر و جزایر است و حواصت و در هزار فرسخ و در این است و در هزار فرسخ و در این است و در این است  
 لیم و جوی است و در هزار فرسخ روم است و یازده هزار فرسخ فرنگ است و هزار فرسخ عراق مشرق و در این است و در این است  
 موصلاست و چهار صد فرسخ یونان است که حال دریا را فرسخ است و هزار فرسخ سیان است و شش هزار فرسخ کرد و در دویست و هفتاد  
 سبعة و شش هزار فرسخ نیز زمان است و هزار فرسخ عراق و آن را با بیانی است و آنرا اعم بالحوال خط اقیانوس و در آن  
 منطبق است بر حدود و عتبات این بلاد و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 خط استوا است و جهت مشرق و شمال جزیره یا قوت باشد پس بر بلاد چینی و شمال دریا کرانه است و در وسط بلاد چین  
 از کرد و بحر بارانی و قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بحر کند و در آنجا که در جنوب بلاد چین کند و در آنجا  
 مقور و قطع کند بنا بر محیط منتهی شود و این اقیانوس در جهت چهار بحر اعظم دارد و در هزار فرسخ و در این است و در این است  
 مفاصل سموره این اقیانوس هوازده هزار فرسخ گرفته اند و وسط این بلاد و در این است و در این است و در این است  
 عتبات این بلاد و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 و جنوب بلاد کرمان کند و پس بحر مدی و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 رفته و از فرقی که شمال و جنوب هر دو و در وسط بلاد منقلب کند و در آنجا که در جنوب خط اقیانوس منتهی شود و از وسط  
 این اقیانوس که در جنوب مشرق است و منتهی شود و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 این اقیانوس که در جنوب مشرق است و منتهی شود و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است

اقیانوس

در تعریف هفت اقلیم

در دوزخ نیمه سطح و سموره این اقلیم است و مشرب است و اما آنجا که در این باشد در ارتفاع قطب در این اقلیم است  
 در جهات و شمال و ابتدا در این اقلیم از جهت مشرق که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 از آنجا که در وسط بلاد و کما در وقت تابستان و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 و در وسط بلاد و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 نشی که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 باقیات اما این اقلیم سرخ و سفید است و اندک سردی مایل گشته و در وسط سموره عالم است و البته در این اقلیم از مشرق و شمال  
 چین باشد پس از آنجا که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 کند و پس در وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و بلاد کرمان و فارس و بلاد خراسان و بلاد عراق و در این است و در این است  
 از آنجا که در وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و بلاد کرمان و فارس و بلاد خراسان و بلاد عراق و در این است و در این است  
 بحر محیط منتهی شود و در این اقلیم و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 و ارتفاع قطب این اقلیم و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 بلاد و این اقلیم است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 الهی و از آنجا که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 در و شمال عراق و اقصای شمال و جنوب آذربایجان و در وسط بلاد اندلس گشته باشد و در این است و در این است  
 و در وسط بلاد اندلس گشته باشد و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 هزار و هفتصد شهر خورد و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 این بلاد و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 کند و پس در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 الزمره و اندک سردی کند و تا به بحر اعظم منتهی شود و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 مبدأ آن از مشرق از فرقی که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 و خط وسط است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 هوازده منتهی و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 و شمار صد نامون چهار صد و نوزده فرسخ باشد و از این عمارت که در این است و در این است و در این است و در این است  
 تران کرد و از آنجا که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است

اقیانوس

اقیانوس

اقیانوس

اقیانوس

اقیانوس

اقیانوس

اصول امام هفدهم هر چه از این شده

اینکه وقتی گفت که عمارت بزرگ باشد و مکان ایستاده در زیر زمینها و جاهای سرد و در این ارضی است چهار قوم میسندند  
 هیچ چیز نماند و گشتن نماند و در این ارضی گفتند عمارت عظیم است و اما این را هیچ شرف است و بعضی در وقت  
 شب و جلوه دادن این سیاه و بیان لفظهای زرد و سفید باشد و مجوز این بان دارنده که طبعی میکند اما از منزل  
 مقام بیرون نماند رفت و چون بیرون آید میبیند و آنچه عوفی این لکه باشد از منگلیست و منگلی مانده که منگلی  
 در سال دوم به افتاب در وقت زوال است از اسی میزد که در آن وقت که هیچ چیز به نماند و آنچه در میل کرات  
 شد بعد اصفهان است و در آنکه این نموده افتاب است از اسی نزدیک نور در آن اقیانوس شود و در وقت که این  
 از خط استواری برتر شود و تفاوت در میان روز و شب بیشتر شود و انعام فقیر در وقت آفرینش آسمانها و زمینها  
 و نه چنانکه پیش از همه بود که کفرت است و آفریده و بعد از آن نور الهیت مگر من علیهم السلام و آفریدگی  
 نور کفرت جوهر آفریده و از اید و منم کرد و برین نظر نیست نگاه کرد است و در دیگر نظر گفت کرد و در آفریدگی  
 عیش را و آفریدگی که است بی کرم سوز نور عینی آفرید و از نور کرم و آفریدگی و از نور کرم و آفریدگی  
 انحضرت بهشت و آفریدگی آسمان و از نور کرم از آن آب بر خوات خلق کرد و از کف آب زمینی کو خلق کرد و در  
 سدر و زمزم و پنج ماهه در القعه آفرید و بیرون از زمین کو خلق کرد مانند کرم و حرکت بود بی از مرج او که با خلق  
 کرد تا بی قرار گرفت و عمارت عظیم آفرید و کما و در پیش تمام قرار داد و بعد کرم بر و آفریدگی و آفریدگی  
 بر و در آنچه در زیر طغمت است نیز از خدا گرفته اند بی در روز نشین آسمان و آفریدگی در روز و جزئی زمینی و آفریدگی  
 و نشین که باها و آفریدگی در روز نشین انجی و نباتات و آفریدگی و نه از زمینی و آفریدگی در روز چهار نشین ارکان بی  
 را آفریدگی در روز پنجمه ملائکه و آفتاب و ستارگان و آفریدگی در و است و نیز ابتدا آفرینش در روز نشین بود و در  
 روز دنیا و ما فیها تمام شد و همه و آفریدگی بود اقول الهی و مسلمانان اما فکلفه عاصم میداند و فو صانع  
 تخت میسند و صانع کفالت اول خوانند و عالم سوم اول علت اول و گویند هر چه با هم بودند چنانچه قوی آفتاب و زمین  
 و گویند اول چیز که از علت اول بهم رسیده عقل بود و آن بمنزله هم است نسبت بعقل اول و اقول این بیکی بود و با  
 قدر انکشافه قصد است در حکام کائنات است طبیعی و حکما آنها گویند چهار مرتبه میسند که مایه  
 فکرت و اهرش از انجیب اقدسی الهیست میسند و علامه شراز در رده التاج آورده که متکون میسند از  
 عن صریح اندکی از آنها جز نشینند در ارضی و اما آنچه حادث میسند فوق الارضی بود آنست که بعد از ان از اشراق آفتاب  
 است بهر آنها و زمینها نیز چون اشراق تکلیف میکند بنار و و آتشی در آن که بود که چون بی رسد و کف لیا ریشه که کف  
 شود و او بسیار ریشه که لطفه زیاده از هوا سرد و متکلف شود و بر آن شود و جمع شده باران مظاهر گردد و گاه باشد  
 تاب از تکلف هوا بیشتر ناراحت و لیا باشد که هر چه آفتاب باشد و از ان ابر را بیفتد و در پیش از شکل آب و قطرات بر آفتاب  
 در

۲۶۰

قد

مد

ص

د

در عدد و برق و در جسم بر و غیره

در اندک تکلف شود بر ما پنجه اگر افزوده شود و فرود آید فزشت نم و از افزوده شود صفت فرود آید نیز از آن کرد  
 و اگر شدت فزوده شود جمع گفته تنگ کرد و در او انبار بزرگ داشته باشد و چون در آن و بار با هم خنط شوند هر دو با  
 هم منفع شوند تا هوا بار در دو هوا منفعه شود بی در دغان محبت شود در آن اگر دغان بوارت باشد فقه خود کند  
 اگر سرد شود فقه تنزل کند و ضعیفی گویند باشد منطلق خف کند نیز بد در ایز که بیرون رود و بعد کرد  
 آتشی مشعش شود از سبب شمت است که برق از آن حادث شود یا صاعقه گردد و هر چه با هم شده با جلا نظر کرد  
 که با او بوند این فقه است و چهارم گویند که دغان منفع شده هر گاه برسد در جهه اقصی که خار با فقه است  
 نزدیک بزمه آتشی رسد و آن دغان در اقیانوس جنوب در عرض و مانع شود و در وقت که خار با فقه است  
 بالای آن دغان اول شد و در کرد و بر جو را این اشغال تا آخر بطریق امتداد آن دغان است و چون اجزا در جنبه  
 آن جدا شود و سجده بنابر کرده نمودن رؤیت آن بر طرف شود هر گاه بی آن رسد که انکشافی شمع شمشک با  
 میسند که کرم زهر بر است بنابر این تکلف میسند و از آنکه بارش و بارش و سایر بزرگوارات ظاهر شود بلکه  
 رعد صدای است که از حرکت دغان در کتب که بنابر اعتقادی بیرون آمدن کرم فرق و یا تحت حادث شود  
 بسبب شمت مقاومت سحاب و تری و زیدن خف ای صوت عظیم مهیب حادث میسند و سحاب مع کرم  
 میسند و پیش از رسیدن ای سحاب مع لعه نور میسند که آن برق است که از شمت ممالک و بر هم رسیده  
 بهم میسند علی الا حد ف ظاهر این است که دغان نیز المود منفعه از ارضی محبت در کتب بنابر و ارت کند و کرم  
 فوق و چون تری کتب نماید بگذرد و بقرب کرم برسد از حارت اثر و ماده خلطیه ارض میسند و در کرد  
 و از اجزا لطفه ناریه تکلف و بر یافته پیوند و اجزا لکشف از شمت حارت صرف که از فقه  
 گفته تری خف کتب رعد و برق لیا احداث منفعه فرود آید و آن شمت و شمت هر چه رسد و عاصم  
 هر چه شود بزرگ و زمینی فرود آید و قرار گیرد و بعد بر این است که ماده صاعقه باید آتشی نرم میسند و هیچ  
 و شمت لیس شکت میسند و بعد از وصولی بد ریاض و میرود احوال میسند و هر چیز را که بر زمین بگذرد از حیوانات بکار  
 میسوزاند و آب باشد که بر کرم افتد و از آن خود کند و کما بر شمت که مه صادم شود پشیا صاعقه چون آفتاب و آن کو  
 بکار از دو یکدست زرد و در کتب بکار از دو یکدست کما بر شمت و طله و فوه که سر کرم و زمین باشد بوزانند و  
 دوال کوسوزانند و بعضی صاعقه جو صم میسند و کما بر شمت غلیظ بر نند با دسوم و این شمع باد است که بقدر  
 فرو میرود با وجود آب و آن شمع حیوانات کوسوزانند و مانع و قوی و قوی که بر کرم دماه بر آید و کما بر شمت  
 آفتاب زمینی رالت و قوی است که علی آفتاب هر جا بر کرات بر افتد که از زمینی بر آید و در هوا برسد و در  
 و در برابر جرم قوی میسند بر آنکه نور سرد و رت و در لاله و آنچه در ارضی حادث شود از اجزا لکشف از شمت

۲۶۱

ص



نصف  
حاله

روز جمعه نیک بود آقا سیر آمدن انکه بود با چاشت آنکه نیک بود تا بی آنکه بد بود تا شام آنکه نیک بود تا صبح  
 در بیان ستاره میگزید وزارت و در چهار مویزه وارد شده است که بقدرت مرماند و بسم قدر در وقت ترک نامده شد و غایت  
 سخن است میاید بطرف آن ستاره برابر بنزد و نود و شکر و مس و کز راه بگردانند و از رفیق در برابر آن احراز نمایند تا از  
 سخت این باشد و گفته اند که اگر بر سر و اس فریخته در وقت بروز آنکه از خانه منزل باید که گشته نشود و یکم و باز هم  
 بت و یکم بی بی شرف بود ۲۲۲۲۲۲ میان مشرق و جنوب پند با زمان محبت ندارد نه که فرزند نامی تا شود ۲۳۲۳۲۳  
 در جنوب بر آید و در این روز با باب نرود که علمها پدید و شایه میزند و در جنوب بود ۲۳۱۲۲۲ در این روز با جبهه نرود  
 که در آن مجوسی شوند میانه نظر مغرب بوده ۲۴۰۱۰۵ در این روز از مغرب بر آید جمیع معیت نباید کرد و ۲۴۰۱۰۵ در این  
 روز تا میانه مغرب شمال بود در چپ پنهان گشته زود آنکار شود ۲۴۰۱۰۵ در این روز در شمال بود زن و شوهر با یکدیگر گشتند  
 که در دنیا این که بعد از آنکه ۲۴۰۱۰۵ در این روز تا میانه مشرق و شمال بود در نزد که نرود که خطر عظیم ۲۴۰۱۰۹۹ در وقت  
 پند مغرب نرود که هر یک کند خود البته و خود کم کرد و یا گشته شود ۲۴۰۱۰۱۰ در این روز تا در فوق الارض باشد و شرف نرود  
 رجال العیب هر روز در هر یک گشته ۲۴۰۱۰۳۲۹ در مشرق باشد ۲۴۰۱۰۳۲۹ در مغرب باشد ۲۴۰۱۰۳۲۹  
 میان مغرب و جنوب ۲۴۰۱۰۳۲۹ در مشرق و جنوب بدانکه احوال رجال العیب از احوال دیگر بیشتر و در دنیا علمای شریفترند  
 و در کتب بجان فقر میرسد ارواح مقدسه انکه معین علیهم السلام و حضرت مهدی و خضر و ایما علیهم السلام بنشینند و چون در  
 که بکلام طرفند باید سلام دهند که السلام علیکم یا رجال العیب علیکم یا ارواح المقدسه اعینوا بقوه و یکنز در میان  
 شیشه و قابله سینان و اید بظرف بزرگان این در تقویم بجان رجال العیب و اید بظرف بزرگان این  
 غیر نه و قطب زمین میزند و در این از قطب او تارت و در دنیا بود در تریقات آن است و او ای بسیار و در هر  
 که هر گاه یکی از ایشان میزد و دیگر یکی را و قطب میزند و الله اعلم فصد به انکه در ماه از ماهها روزها که باید که  
 روز عالمان و مؤمنان نکر و یاد فروزه و دعا هر چه گماند حضرت سید اب جبرئیل صلوات الله علیه بویاید خواند و خوان  
 سوره حمد رفت مرتبه در دیدن هر ماه از ماهها ان از در چشم چون ماه بویاید بگردار و در بقیع با تیر و در  
 بطریق اید بر علیهم السلام چون بفر از مطاب سلطان سعید از سید زلف سوال نمود و سید جواب گفت  
 از فتنه نبود در این مقام اید در دیم تا طابان او موجب بعیرت زد و جواب بویاید و سوال نقد بویاید  
 در هر جواب سوال معلوم خواهد شد و آخرت نیز در نظرات بسبب انهم الرحمن از جمله مقدسه در کتب معتبر است  
 تصور ادراک و عبادت کار علمای کتب و فرات تفریح کردند که بطریق نظر و نامی است حقایق است و چون  
 آن بر سید اجمال توان دانست و بر سید نقد سوال و بر این منور باشد انکه کردند که بی همه معلوم است که سید  
 آنچه سوزن باید و اگر همه بزرگان جهان در این باب هم است اما اندیشه گشتن ایشان و این مقدار معلوم میشود که  
 در دنیا

نصف  
حاله

نصف  
حاله

نصف  
حاله

است که در دیگر سنگهاست و این علم است اجلا و دل آدمی با علم اجلا خانه از دغه نه و نرود بنانه که با حقیقت آن خاصیت  
 است نسبت و برادر آن خاصیت با این چیست چگونه است و اگر نخواهد که بگذرد آن خاصیت و نسبت و برادر باید  
 هیچ بنشانه نماند و خاطر آرمیده کرد میر شود و ای ب ریاضات و مکاشفات بویاید که در تفصیل کشفیات مخفیات  
 بسیار است و هر طیفه از این بر طایفه دیدار انگار کردند و از این معلوم میشود که دانشی گشته حقایق است و تقاضای احوال آن  
 نبات منکر است و اطلاع حقیق بر آن در این داروغت که حیات دنیا است معتز است و اگر کسی از راه ریاضات  
 بطریق کشف ربنا و الهام حقایق جز از ان معلوم شود عبارت و از تفهیم آن منکر است بویاید که مقصود  
 از او شرفی که از این است و سبب فایده و حکمت نیز خوانند چه بود و بیان آنکه کلام است که مقدم است بر هر آن محققان  
 گفته اند که چون ذات موجود حقیق و ریاضات کمال و نهایت کمال است آن ذات حق است که حال و کمال خود بویاید  
 دهد و در آینه مطهر خود لو شایده گشته از این جهت در این مراتب ظاهر نامحسوس که نمود و هر خوب که در حقوق است  
 مجموع حال او است که ظاهر شده است در بیانی مطهر و هر ناخوب که در آن است از نقصان قابلیت این است و جلوه  
 این سخن آنست که هر کمال بویاید است منور و جان را کمال است منور کمال بظهور چه کمال که با و تکیه است در روشن  
 نقصان است و هر کمال که ظهور ندارد در بقور بنانه و ذات بارکانه از نقصان و ظهور مراتب بی لاجرم است بویاید  
 تکلم و ظهور بنانه از این جهت حکمت و نمونه آفرینی تکلیف معضات بقدر امکان و ظهور کمال و جمال ان ذات بویاید  
 و در کتب احکام و حکمت بر غیر گشته است که هر چه فایده و مقصود فعلی بویاید آن مقصود در علم فاعلی است مقدم بود  
 ضد و در وجود متضاد خفاخانه از مثال غریب بجهت ادب ظاهر میشود و بعد در بیان آفریده اول و اندک نامحسوس طایفه از  
 بزرگان گفته اند که عقلا بویاید معلوم است آنکه لایق مرتبه وحشت باشند که بخود خود در همه کارها نامحسوس و در  
 و محقرات اموال او خود ضبط کنند بکمال آن است که یکی از خدا میاید که بزیاد و کمال و قوت قوت و کفایت و معرفت  
 باشد بر این کار با تعیین کنند و امور سلطنت و رعیت بویاید و مغربی کردند تا او بفرمان باریت ه مقدر ازین کار کرد و هر  
 از امر و نظام بند خود بهتر شود و از جهت کارها از نواب تعیین کنند و هر یک از ان نواب بر کارها خود فرود کارکنان ایشان  
 گشته تا مجموع امور مملکت بر او چه که مراد پادشاه و فرمان او است مقبوط و مرتب شود و این خط و ترتیب از پادشاه بود  
 لیکن بر دست کارکنان و کارکنان به واسطه و بواسطه چون این مقدار معلوم شد و هیچ شبهه نیست که حضرت واجب الوجود  
 در رعایت عزت و عظمت و بید نیازی و سلطنت که در وجود و کمال است خود بحق بنشیند این کارها است بسیار است  
 بجهت شرف سربلایق انحضرت بنانه که همه مراتب بخود خود بیشتر کرد بلکه مناس آنست که یکی بویاید که شرف فرستند  
 باشد ایما و گشته و مقام لیا امور مملکت بویاید مضمی سازد و آن نیز باریت که گفته شد کارکنان به واسطه و بواسطه  
 کردند چون فرستگان مادی و ستارگان که از عالم علویانند و چون طایع مغربی و هر رسدند و نفوی و قوت بنانه و حوزا و



و در اول آن که از عالم صفای اندوینها و فرشتگان از خود جدا می شود و بعد از آن که در آنجا در غایت حقیقت و آسودگی است  
 که لایق حضرت حدیث و فرمان و برانند و ضبط این سخن بحقیقت واجب الوجود کرده باشد لیکن بر احسن وجه و چون جوهر از ذات  
 انوعی که محتاج است به اجزای مجزات لا محاله که مستخوانه از ماده جبارش در زمان مادیات که محتاجند به مکان و ماده از این جهت  
 صورتی و حکما میگویند که اولی آفریده گان جوهر است چنانکه لا محاله جوهر از ماده جداست که خلقت وجود از حضرت عزت اول باوریده و در  
 در سبب بران و این جوهر جوهری معنوی خلیفه اعظم خوانند که خلیفه الهی است از صفو و ماده لا محاله و در حفظ و حاکم عقل اول گویند و بخوبی  
 مظهران تورا نقل کرده است که فی جلی جمله اول جوهر آفریده در روایت نظر کرد آن جوهر که در آب است و از آن آب در  
 مخلوقات آفریده شد حکما میگویند این سخن تورا در روایت بان جوهر اول که عقل اول باشد که در حفظ وجود و در مخلوقات است و اطلاق لفظ  
 عشق بر این اولی آفریده گان از جهت اینست زیرا که در عاقلی جان خالی و موجود است بر وجهی که در کتب است  
 لیکن این سخن نیز شنیده است و بعضی صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند و جوهری که در مطلق که صحیح حقیقت است و نیز از  
 تعیین و مراد از آن بار است که در هر مراتب ظاهر بقیه مرتبه است و او عاقلی است بر ذات خود در این عاقلی و عاقلی  
 یک باشد چنانکه حکما در علم بارش را بنیاد خود گفته اند که علم و عالم یک است و نیز از جهت اینست که بنیاد و مراد از آن  
 استعمال عموم الناسی محبت مفوظ است و این از جهت معنی و محتاج به یکی است اولی مخلوقات نتواند بود و از جهت شریعت  
 صلوات الله و سلامه علیه بر باب اولی مخلوقات است عبارت مرویت یک آنکه آفریده اول علم است چنانکه عقل است که آفریده  
 ولایت و ارباب تا وید گفته اند که مراد از این عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر جوهری که گفته شد از این جهت که ذات  
 خود و مبدء خود و تفکر کند او مع عقل گویند از این جهت که نقوش علوم در سبب مصروفات بتوسط او است از اقسام خود  
 از این جهت که کالات حضرت صلوات الله علیه و آنکه بر توان جوهر است از انور محمد که بنده و می بر طهارت تا وید و قول  
 نمیکند و میگویند که مراد آنست که اولی علمها آن علم است که بیکم خدا قدر زو نوشت و اولی عقلها عقل است که حق تعالی او را  
 فرموده و اقبال و ادبار او را آورد و تحفه بی باغ از الوام است و اولی نور را نور محمد است صلوات الله علیه و آنکه فصل در بیان آنست  
 روح جسد چگونه است و مفارقت بر وجهی که در این سخن است که عالم در نوع است یک عالم مکان است که آنرا عالم  
 و عالم صورت و ظنی خوانند و این عالم اجسام و اعرافی است که در بدن آنست چنانکه در وجود این عالم برین دو عالم لا محاله  
 است که آنرا عالم غیب عالم نور گویند و این عالم مجزات است که قابل آنست که در بدن آنست و جوهری که از ماده  
 اعی گویند و حکما عقل خوانند و فرشتگان را در او روح نیز که از احکام نفسی ناطقه خوانند از این عالم امرت و در وجود  
 این عالم خلقت است از آنکه عالم لا محاله و انکار کردند و میگویند که این فرشتگان و ارواح الهی است از جهت اینست

از هر قول اینها بفرج آدم در بدن باشد و نیز در اخلاط میانی است بر سر و بود که یکبار بر جانیات است لیکن از این قول  
 روح است و بر قول محققان مشرق و حکما جسد آدم در این از چهار عنصر است و خاک و آب در او غالب است و از این جهت  
 این جوهر در روان مصرح است و آن بود که در لفظ حاکم است و کالافی امر موزن است روح آدم لا محاله است بر این  
 نباشد لیکن تعلی دار بدین چون تعلی عاقلی بخوبی بنا بر آنکه کلمات روح و ذات در موقوف است بر تقوی در بدن و  
 استعمال حواس ظاهره و باطنه و چون از اخلاطی بدن بنی رطیف که از الطوار و حواله خوانند جوهری در این در بدن  
 در روح آدم اول تعلی بان بنی رطیف که در او بود و منجلی و مشرف شود در جسد بدن و چون سنگ متجانس  
 خاصیت جمانه در آن مشرف میگردانند و در بنای آن روح این بود که خاصیت او قادر بر آنست که در این در بدن  
 نباشد و مراد از ترکیب روح با بدن اینست که یک است تعلی است که گفته شد نه آنکه یک این است اخلاط و از این جهت  
 چنانکه یک آب و خاک است و بر قول محققان هر گاه بود که بدن آدم روح در هر مرتبه حاصل شود در آب  
 روح این نوع آن روح از ماده و فانی حقیقی که ذات حق است بتوسط عقول حادث شود و متعلی گردد و بدین وجه  
 رایت از جهت در امتثال نوعان ذممت و است از این جهت ارواح فایده بجز صفات و نوریات و ذکا و نطق و قدرت  
 باشد پس روح آدم پیش از بدن وی موجود نباشد و اینست که گفته شد تا در آنجا که روح آدم در این مرتبه که در آن نزل  
 تعلی خارج شود آن تعلی منقطع گردد و مفارقت روح از بدن عبارت است از انقطاع تعلی بی مفارقت روح بجد و مفارقت  
 نه بران طریق است که از جانیات باشد که از اجزای بیچاره و بیگانه مقادمت و مفارقت روح است که امر منور است لیکن جوهر  
 مصروف است که در شیطان و اخص است و تابع حواس ظاهره است امثال این امور منور و معقول بود در این مرتبه است  
 از این جهت قبول نمیکند و دل آدم بود و طوطی و اینه و اینها در این باب اخطا کرده است و نیز در این باب که از  
 ریاضت و توجه است که در وقت و هم سو از دیده دل زانند دانند یا بجز متعولات و اطلاع بر کاذب و هم چنانکه  
 در کتب نوشته اند و ایشان را با آن خواهد آمد و جوهر حکما اثر میگویند که ارواح خیری قدمی اند نه حادث و پیش از  
 اینج ایدان با بدان دلیل متعلی بهر اندوایشان قنکر است لحن آنست و منتهی است چنانکه مشهور است نقل  
 بیان خواب معقب مجروح مشرقه و غیر ایشان متفقند در آنکه روح آدم بعد از مفارقت بدن با آنست که در  
 خواب معقب است و در این باب خلقت نموده اند اما آنکه شریفه قلیله که خلاصه حقیقی و تدقیق بهر آنست و تلفظ نیست

قوابل عقاب که در شرح وارد است ظاهر است و اما قوابل عقاب روح که پیش بر صفت و حکما ثابت است این گفته اند که قوابل  
لذت و بجز آن است و شاد و با حشر روح و عقاب روح و حشر است و او گوید که روح آدم در زمان تنگی بیدار است  
خود بویان مقدار که در همه ادوات شناخت و اعمال پسندیده و اخلاق را حاصل بر صفت حاصل کرد و از گذر است  
بشریت دور است آن روح بکمال علم و عمل آهسته آهسته و از نقصات خدای یافت پس چون تنگی وی از بدن منقطع شود روح  
بنات خود پر دازد و خود را مستحق بکالات یا بد آن علم البقیه که همیشه او مناد در زمان تنگی بود بعد البقیه میماند  
حضرت مبداء حقیق گوید که نور الانوار است با سایر موجودات روح که در شکلان مقربند شده که او کور و در اینها  
شود که در وصف تنگی در مالا بی رت و اذک است و در خطه عقب نیز بطور پیچیده در آن اخلاق و صفات حسیه او در این  
مقصود و لذات و سایر نعمت های بهشت که در شرح وارد است بر او می آید و در اینها از زمان تنگی که در تنگی در این  
از آن لذت در اینج حیات به این رسد و عبارت از آن از تفریق آن عاجز آید و در تنگی که اینها در این صفت است  
میرشد و در تنگی بخت نماند و نیز باینکه لذت عاشق کواز نماند مستحق در آن لذت اندک نماند و در این  
که هر گاه حسی و جلال مشوق بجز از لذت بد لذت و جرات از منتهای صفای که در دوازده معلوم میشود که چون جلال مشوق حقیقی  
بغایت است فرح و لذت در آن به غایت شد و تنگی که مراتب او را در معرفت مبداء او معانی است صغیر تا حشر است  
از این وجه لذت روحها مراتب بسیار است و در یک از اول مرتبه لذت خود بر سر این است رسیدن هر گاه مرتبه و در هر  
خود بحسب علم و عمل و آیه و الاخرة درجات و ابرار تقفیل است رتت با حذوف این مراتب و اگر روح آدم در زمان تنگی  
اعتقادات با طهر و اخلاق پسندیده و حاد کرده و بگذر است صفات بشریت مگر شد بعد از مفارقت بدن از کمال  
عزت صمدیه بحسب مانده و در ظلمات او صفات بشریت که نقیصه بود در وقت بدست آمدن روح آدم در زمان تنگی  
او متبع و متاثر بود و از جهت قیات لذت حشر که بان معاد به است میجویند و طالب آن بود در زمان تنگی بدست  
رزیده او در کسوت مکرر در آتش سوزان و سایر عقوبات بر او ظهور کند و چون در غایت لطافت است المرحمت و عفو  
و در نهایت شدت بود از آلام و عقوبات جزایات با شدم چنانکه لذات و حشر لذات بخلافی است و مراتب عقوبات  
روح بحسب مراتب نقصات و تعلقات با لذات حشر متفاوت باشد و هر یک از ارواح ناقصه بمنزله مرتبه عقوبات  
برسد بر آن قیاس که ارواح کماله مراتب لذت رسیده اند و قدر بسیار فرشته جبرئیل شریف گفته اند که در شکلان اجبار  
انه لطیف چنانکه اشارت رفت و این که کور و بال است چنانکه ظاهر قرآن است و آنکه میگویند که ملائکه و فرشتگان

۲۴۸  
ظرفه اینها را بر راه می رود از قدرت حق قاصح است که مقدر و این چنین توانی بخت و امری علم نیست گفته اند که در آن  
قدر از زمان که در معرفت و احد تلفظ کند فکرا عظم نگذارد و مقصد و در فرسخ خولک کند و این چنین نیز خوب میماند و در این  
این اول غریب است و اینست که پیش از این فرشتگان لامکانه و با هر چه در ایشان نیز میسند و افعال عظیم از اینها  
که در وقت که در اینها روزی که در آن و از جایی که فرقی بر آن هم بود و در لامکانه مقرب است میگویند که امثال اینها  
از این راه میروند و در زمان رتت بقوت و توانای فرشتگان را افعال بدیهه مستغربه از قدرت معقولات است در بیان  
در است نادرا تمام نمیشود و در اینها آنست که گویند از فرشته بقول خدا آنها خدا در می شود که در خواب همچنان است که در طرفه  
از این راه قطع کرده باشد چون در این وجودات لامکانه و توانای ایشان سوختنی افعال منکر است از اینها  
طعام اقدار کرده اند بر آن وجه که آن سوزن که بمقتضای اینها میشود خاصیت و میسند و از نور سرتوی بوزن دیگر  
از این سوزنهای بسیار آویخته میشود و در عالم امر که لامکانه است هیچ جور و هیچ به مقرب نباشد چنانکه در عالم جسم است پس جمیع  
از ادوات مقرب و اینها حضرت نور الانوار بود که واجب الوجود است مشهوره میسند و از انوار صفات حضرت  
از اینها بر این مرسد و بوجه آن بر توانایان اینها از اینها در می شود و در آن صدد و احتیاج بود که در آن  
بکمال اراده این در آن صدد و کاف است هم چنانکه در صدد و خدا از حضرت واجب الوجود احتیاج بود که در آن  
کاف است ذکر جبرئیل بر طریقی ظاهر و ناوید و ارادت در کاف است و چون جبرئیل از جبهه فرشتگان مقرب است شری جبر  
شرفه او نیز جسم بسیار چون دیگر فرشتگان و تنگی نیست که جبرئیل بر این طریقی رسالت و بعثت است دعوت پیش خیر انبیا  
از این که دعوت از جهت دعوت خلق انبیا و اما رفتی و پیش خیر انبیا نه باید بر طریقی ظاهر منع نباشد و حکما میگویند که  
جبرئیل از عالم امر و لامکانه است نه از عالم خلق و حجاب و آن عبارت است از عقدی است که عالم حشر با هر خانی با و موفقی است و او  
مقدور افعال خوانند و هر گاه که کبریات افعال و اوضاع که الکی ماده عناصر بسیطه و مرکبه است افعال قابلیت حشر است  
آن عقل خالص آن جز بر فانی کرد و در اینها و تنگی این و ان خات که است بر این غایب بر طریقی عقل به بنابر افعال  
مغز میان ارواح انبیا و اینها فرشته مقرب است الله اعلم بحقیقی الامور فائده در این مردم مشهور و معتاد است که چون  
ظواهر منکر و فائده منته از اینها در می شود از اینها بر فانی خدا نیست میکنند و شکر میگردانند و اگر کار ناپسندیده ظاهر میشود  
بسیار در داد و گرفتار کنند و در ظاهر شریف و ابروت که شیطان را از آتش آفریده اند و در تصرف بر او و بر طریقی در  
از اینها میسند و اینها نیز میسند و اینها عقاید مشرعه است زیرا که مقرب میگویند که اهل اختیاری آدم و خانی و در حدیث  
از خداوند که در آدم قدرت آفرید و زمان اختیار با و داد تا او اختیار خود افعال اختیاری خود را آفرید و بر این

نشاید که خداوند تعالی مخلوق را از آنی نیافریند و او قدرت بر دل و روح او را در اختیار دارد  
 تصرف کند و آن تصرف در عبادت معنی باشد از آن مخلوق بخواهد و خداوند تعالی در اختیار این  
 میگویند که افعال اختیاریه عباد و اختیار از آن مجموع آفریده خداست و افعال اختیاریه از جانب  
 عملیت خدا و اختیار باطن است نسبت دهند بی برینند هرگز نیستند که حال ایشان بر این وجهند و آن قدر که از  
 در او میدارند و بحقیقت مخلوق خدا باینه و سلطان مطلق آن افعال باشد و از آن جهت آن خداوند بر سبب  
 آدم مظهر و محمد افعال خود است و آن افعال با سبب است اینست یعنی بر طریقی مترجمه و در عباد تا وید چینی میگویند که سلطان  
 و اعلیٰ عبادت از قوه و هم است که تابع حواس و محسوسات است و عالم معقولات و منکر است و آدم و او ناما عبادت لذات حسی  
 مشقیات چنان میگردد و با قوه عقده در محاربه و منازعت و هر گاه که روح متوجه حضرت ربوبیت شود ایدین هم از برای اخلاص  
 مکان و جهت مقدار طلب کند و عقده او را در کند و آنچه در شرح دارد است که فرشتگان آدم و سجده کردند و ایدین سجده  
 است است با آنکه همه قوا را در اختیار آن فرشتگان از آن مقدار روح آدم که در روح بود در آن فرزند و حکم  
 محکم مینماید دو گاه گاه بر عقل غلبه میکند هم چنانکه در شب تاریک مثل آنکه در خانه تنها بماند و عقده میکند که  
 جاد است و از جاد نباید ترسید و هم میگوید ایدین سخن است لیکن از نسبت مراد ترسید و چندان ترس بران غشی غلبه میکند  
 که او را در تحمل نماند و شایسته آن ترس است و خوف مزاج بهم رسد بویکه آنکه هم سوخته است چنان در بدن  
 تصرفات قوی که او را کوشش کرده اند که از آن مخلوق است زیرا که هیچ جسمی از عناصر آن چنان تأثیر نیست که آنی را  
 در عراط و سوال میزان است اگر ششعه این امور را در حدیث ظاهر کرده اند که افعال حسیست بر دوزخ بار بار از مؤثر تر  
 ششعه که بر آبی باید گذشت و سوال پرسیده فرشتگان است بفرمان خدا از بنده گان افعال را و اشیاء کردن بران آن  
 افعال بود که فرشتگان نوشته اند در نامه میزان ترا زود است که بخندد تو در بان علمها طافه از ششعه گفته که مراد از  
 رعایت عمل است در جزای افعال چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بر طریقی تا وید میگویند که در حکم عقده  
 که آدم و سوخته است یک قوت نظیر برادران است و آن سوخته بر بدن و آن سوخته میگویند جوهر قوت ششعه  
 جذب ملایم جان و نفس حیوانی خوانند بر قوت تصور از این افعال نامعلوم و از انفس سوخته و هر یک از این قوا  
 در افعال خود حکم مرتبه است چنانکه در کتب مشهور است افراط و تفریط و توسط هر دو طرف میگویند است و طرفی  
 پسندیده حالت متوسط است اینجا نه هیچ طرف غالب باشد بلکه حد وسط باشد و رعایت این حالت در رعایت است

است و بمنزله آنست که گذر بر جهان حیرت باشد که وصف کرده شد و جواز صوفیه گفته اند که احوال و احوال  
 تا احوال و مآل این عبادت راجع است بآنکه گفته شد و با مجده تا وید احوال مشهور است و در تا وید سوال خنثی میگویند  
 که آنرا عذر نیست و بد و صغیره و بکبره در روح آدم ثابت است و هر یک را بحسب عملند و با الهامت و حال هر یک در روح  
 است و در صغیر نیست پس هم چنان است که احوال وی هر یک یک زمانه نوشته بر و صغیره کرده و بر سبیده و اشیاء  
 نشود بر وجهی که نفع از آن نتوان کرد و تا وید میزان همان است که گذشت در قرآن کریم مذکور است که دوزخ که در صغیر  
 هر دو در صغیر است که از آنجا بدوزخ در آید و مشهور است که نسبت را در است و در باب تا وید که  
 باب میگویند که حواسی مدبره که در ظاهر هیچ است چنانکه معلوم است و در ظاهر هیچ اند و سوادیک از باطن بر سبیده  
 بلکه سواد آن حواس که حفظ مایه عرف و هر یک از این صفت حاسه مدبره که آدم سوختن عورت حسیه میکند  
 گاه از آن عقده سوخته و در داننده تا با این عالم هم و لذات حسی را بر دوزخ عالم ارواح خوانند و دوزخ  
 که در صغیر است در کتب آمده که مردمان بان در بدوزخ در آید و عقوبت کنند و هر گاه عقده این صغیر حواس صفت گانه  
 سوخته و در در تحقید کمالات علم و عمل بر پنج صواب است حال گفته این صفت حاسه با عقده هم در است  
 باشد و آدم را بعد از آن روح را ساند و تا وید عدل و طبقات بهشت و دوزخ را چینی کرده اند که احوال  
 بر طبق چهار است و مراتب عناصر چنانکه سوخته است که ان مولیه صفت باشد و عدد افعال در است  
 پس از روح که از عالم عناصر که عالم سفلیت در ننداشت و تر قوت در عالم افعال که عالم علویت در آن نظریات  
 انفسک است که بمنزله در کائنات فرقا شد و فر مانده آن روح در طبقه دوزخ از طبقات متفکک و هر روح  
 که روح عالم علویت در طبقه از طبقات ششکانه افعال که مستعنده و در طبقه باشد از طبقات بهشت زیرا که  
 علانی که عبادت از نفع است تقیه بهشت چنانکه در حدیث آمده است و از آن بر و استعین شود از عالم  
 اجسام نفع و علویت گذشته باشد و در عالم ارواح و مجردات که بحسب حسن و شرف بالای جانیانند در آمده و لذات  
 در در ای حالت دیدار نور انوار و سایر مجردات معرب شده و آن لذت زیاده از تنوع صفت و لذت  
 آن است پس ایدین که مرتبه باشد فوق طبقات بهشت و احوال با یکی است و تا نفع نفعی اما خفی که هم تر قوه علی

است بآن مرتبه قصد در ذکر اعرف پیش اهدای عبارت است از بلندها صورت که در این مرتبه و حوزت در آنجا  
 باشد که در عرف مرتبه اند تا انور که در آنجا حوزت دخول جنت شود و در باب تا وید میگویند که ارواح  
 بقصد علی و علی در طبقات است باشد یا در مرتبه که فوق آن طبقات است چنانکه مذکور است و ارواح  
 مستقیم بر ذرات بقصد و اعمال که قرار در کات دوزخ باشد تا افضل السیفی وارواح که از فساد و زایل  
 حال باشند این گونه اندت بهشت و نه عقوبت دوزخ باشد پس آن ارواح در مرتبه باشد یا نه  
 قصد در باب مواج حضرت رسالت پناه صلوات علیه و آله و سلم جمهور است که در وصف گفته اند که سو و حوس  
 و طایفه بر رفته اند که بروج بود و مؤید این قول است الله در روایت کرده است و در روایت دیگر  
 بنام اخذ البیت من النائم والیقظ او هر چه میگویند که مواج بود که بروج در خواب پیش از بیدار  
 بجهت دیدار بعد از بخت و در احادیث صحیح مشهوره ذکر بر آن و جبرئیل است یکدیگر یکدیگر از زمین  
 و مد کردن جبرئیل و آن و بازماندن بر آن برسد آنان و بازماندن جبرئیل در یک سو فوف در آن احادیث  
 مشهوره مذکور است و اگر چه در بعضی روایات ضعیف مذکور است در صورتیکه این امر نیز بجهت نبوت و تقوی  
 مواج جهان چنانکه در شرح ظاهر است آنست که تندر کردن بر آن دلیل است بر آنکه اگر در بر و شسته است  
 که این مرتبه خاصه محبت صلوات علیه و آله و سلم است و در مد کردن جبرئیل در حدیث بر آنکه این فرشته با وجود  
 کمالات بسیار متکاف حضرت رسالت است چه معناد آنست که خدام پادشاه بودند در حاکمیت از فرشته با وجود  
 نه ناید و این حکم بر بندگی است و امامیه ظاهر است که ایشان این و تفصیلاً در نه بر ملاک و تقویند  
 معتزله آنست که چون تصرف پادشاه اعزاز و اکرام کند بجز از مقبول او میفرستد که با او تواضع کند و او کار  
 کند و اگر چه مرتبه آن مقرب پادشاه و بر جبرئیل برسد که از بر او مقرب بود و کلمه پادشاه  
 حقیق با جبار با سقد از شیخی از او در گذرد تا به پادشاه برسد و مانده شدن بر آن از اجابت است که او فوف شود  
 و عوق و استلا بر آنان هم نباشد و تا وید مواج ارواح در خواب که موافق طریقه حکماست نیز بر این مقدمه مشهوره  
 که امور حق که معنویه بر روح در خواب مقرب میشود و بعد از حوس است چنانکه علم وین بعد از حوس است  
 مقدمه معلوم شده و هیچ شکی نیست در آنکه روح از خواب بیدار میشود و در آنجا است بحواله  
 باطنه

با فتنه و این معنی منزه تر است و او معنی منزه است و مقصد رساننده و تجزیه حواس بروی که معنی در سینه در این معنی در سینه و کلام  
 معادست فرشته که لغز علی که کند اخافه و نمیکند ارواح بر یکدیگر با فتنه و معنی با فتنه و او کلام منزه است خواننده در کلام شرح جبرئیل  
 که سینه چنانکه گذشت و بی از این جهت آن حواس معجزه که وسیله وصولند معجزه حقیقی در صورت مرتبه پسندیده بر روح معجزه  
 انکسرت ظهور کردند و چون طبقت حواس آنست که بی حوست فایده باشد و از موفت حقیقت ایشان و وصول با عالم ارواح و  
 کفایت سعادت مانع شوند این منزه معقول در بابی تندر مرتبه بر آن روح ظاهرند و چون تجزیه حواس معادست منزه جبرئیل بود  
 مرتبه پیش بروی مبارک کسوت مدد که در کسوت بر بند و بازماندن بر آن بر رسیده با آنان منزه صورت این مرتبه که حوس قوی حواس  
 عنقریب اند اگر چه آلت و معادون و مرکب سو چند در وصول معقول و لیکن معادست اینان منزه میشود و بعد از اینها معادست حواس  
 فایده بر روح حسی معنی مروت است و وسیع بود در آن مدخل باشد و آنها معادست حواس با آنان منزه است با آنکه تا نیز  
 در معادست مروت و ستمه ماده آن بسیار ظاهر است بکلیف که لایق است که این را بدین وجه نیست پس لا جرم قوی حواس که در این معادست  
 مظهر اند و تعلق بسیار است و در آنند تا فکرت حل بی معادست نتوانند کرد و اما مقصد رفوف اخضر که نور و بر سر خود آفتاب است  
 و بعد از معادست که بر آن باشد تا فکرت حل بی معادست نتوانند کرد و اما مقصد رفوف اخضر که نور و بر سر خود آفتاب است  
 حواس نامد و معادست طدر کند و دیده شده که معنی مروت بود در سید و آن روح قدر بود که با آنکه بخوبی تجزیه و جبرئیل از این  
 جهت آن جنبه البرم معادست در صورت انجنان خبر که در غایت زیاده است نزدیک روح معادست و بازماندن جبرئیل از این  
 مقام ظاهر است در مرتبه جبرئیل بر آن رفته اند که کمال آدم در معرفت آنچه تدریج و کسوت است که زیادت خود در کمال فرشته باشد  
 و فوف و جبرئیل در کسوت که بر سر خود در فرشتگان مقرب در کمال معرفت عمل نمایند و میگویند که پیغمبر علیه السلام فی الصلوة و السلام فرمود  
 که ان رفوف اخضر که سر کاه مرا بسیار در انجنانند که کوشا بر آنند و کلام فرود آمد در جهان کمال بر ذرات از بالا فرود آمد  
 و در این حالت این است باشد آدم در کمال رفوف منزل که کوشا و کمال فرشتگان مقرب ثابت است به تفسیر زیادت  
 نقصان بی جبرئیل در مرتبه این حالت معادست نباشد و السلام علی من اتبع الهدی و السلام علی من اتبع الهدی معادست سید الارسل که  
 میرغیث المشرف علیه السلام اهدی الهمم الرحیم و به استیع و نسیف و نسیف حمد و سپاس حضرت بی فیکر خداوند بر آنکه تکرار  
 کائنات و تقوی بر سجدات فقیح خود او است و مزاج روح الطیف و بدن کثیف از حسن تقدیر و تندر بر او و هزار بار دعا  
 معادست و فایده صوره شمار مرتبه اثر نفسی قدر و قدره و جزو النعمه معطف صلوات علیه و آله و سلم با دانا بعد از آنکه کسوت  
 منزه است معادست و لواحق را هم این مفهوم نه است عاقر فرجه اند و آخر آن نمودند و آنکه از عزیزترین چند که از او فوف  
 در فناء و بقا روح بعد از مفارقت ابدان و این مثل بزاع البانی و هر یک تکلیف بود که در آنند و ستمت بروی ستمت است که  
 چند بطریق تمسار در قدم کمالان کلام فی الروح صعب المراد و الا لا سکر سخن فلانک سید فی الامام الکامل المیزان  
 اقدام نموده تا بانه که از زمره سالک است علم لایق فتنه الله بی هم من انما خارج باشد و در رفته اند و کلام باشد و الله کلام ابد  
 باطنه

در این معنی



الزانية والخطايا الذميمة التي تخرج من الزوجة ويراث الوريث ويغير المقول برضا من الزوج المسلمة الزانية اذا كان زوجهما علم حالها وهذا هو  
المرأة عليه مبدء السنن من الزنا في الله سبحانه فقط او من تركه بغيره من اجل شدة من الزوج لو كانت المرأة الزانية بها ذات بعد او غيره بين الزوج مع الزانية  
بين العبد وبين الزوجين مع الاراءه ومع قدر الثرات في وجه التخصيص ذلك عند ارادة التوبة وهره الخي يورث ام لا الجواب المطلق القول  
بان الزنا في الكفر من لا يقرب من غير الله تعالى بالتفصيل في قوله الله ان يقع فلا يظن ان يقول الله ان وقع باجرة الفدية المطاوعة فهو في الله فقط وان وقت  
او ذات البدل والكفر من الزنا في الدنيا او في الآخرة في الكفر وحسب الادوار المبدأ والزوج والمرأة نفسها وكذلك ان يفتي العرفي  
انها تملك الفسخ واخيه وراثته على النفس من غير المال بمراتب لا يحكم في الحديث كالمسبح حسنة الزنا ووجه التخصيص ان اراد التوبة ان  
الحق كالزوج والمولى بان دعوية حقا ويكون ذكره الله مع سب الاحوال التام والعظمة ولكن لا يباح في توطئة العاقبة الا حد ظهر له في الخي انه ما هو  
الفتنة وتشييع الفحشاء وتوطئة الخطية يدققه لا يورد ذلك في ذلك في الابراء من ذلك الخي الوضو كما كان حصد فرائع الله من ان الله واما  
ما سئلت ايديك الله ان يرضى ان هذا الخي يرضى ام لا فتدبر في ذلك فتوقف الله عليهم بحقيق الامور من ثمانية امانه والزنانية في ان كان  
ما توالى في غير مذهبون بعينهم وان ما توالى اطفالا او بائنين صالحين يكونون فيها كمن لا يدينون وانما رايهم لا يراهم عم حيث قال بردا وسلام  
الزانية منها كمن فلو عذرت بالان ظمها عليهم واما الجنة فلا يظنون في هذا الجنة لا يدينون وانما رايهم لا يراهم عم حيث قال بردا وسلام  
ولذا الزنا لا يدخل الجنة وفي الكفر ولا يولد له لان الجنة مقام الاطهارية وله الزنا نجسة فلا بد ان يدخل من الظاهر من الجنة فانه لا يظن  
المسيئة وضمان لم يمتد غير ما فهم منه بالنظر اليه ان اتمد فان ترج احص الاحتمالين بالنظر اليه فهو الظاهر والمرجح المولى وان  
است وراك حتم لان في المجد والقدر المشترك بين النفي والظاهر هو المجد والمنتهى في المجد والمولى هو المشابه وقد ترك بعض  
اللفظ الدال مع المادية اما ان يدل عليها من حيث هو لا يقيد وحده ولا كثرة اولاد او المطلق والتأني ان دل بقية وحده فان  
مستنية هو العلم والمنتهى او منسية هو المنكرة ويقال له اليها الشئ المنتهى وان دل بقية كثرة فانما محصورة بالنظر اليه وهو سهم الله او غيره  
محصورة فانما ان يكون شدة المنكر او هو العلم او يورث منه هو المجد المنكر فالفرق حينئذ بين العلم والمطلق ان المطلق يدل على  
حيث ترك بقية وحده او كثرة العلم يدل عليها مع قبة الكثرة ان هذه الفاظ العموم لكل وجوب من وعنه وما وحسنه ما والى المجمع  
بالعلم والمجمع المصروف الخي بزنا وكيفية المولى ثم العلم ان ورد خارج بعض ما صح ان يتناول اللفظ من ذلك الخي محصفا  
والعلم محصفا وكذا المطلق ان ورد ما يدل على المهية بصفة زائدة من ذلك مقيدا او المطلق مقيدا وكذا ان المجد ان ورد  
لفظ او خبر معين لا حد محدد من ذلك مبينا او المجد كحقيق ذلك كلف في اصول الفقه من تركه الوفاق

الزانية والخطايا الذميمة التي تخرج من الزوجة ويراث الوريث ويغير المقول برضا من الزوج المسلمة الزانية اذا كان زوجهما علم حالها وهذا هو  
المرأة عليه مبدء السنن من الزنا في الله سبحانه فقط او من تركه بغيره من اجل شدة من الزوج لو كانت المرأة الزانية بها ذات بعد او غيره بين الزوج مع الزانية  
بين العبد وبين الزوجين مع الاراءه ومع قدر الثرات في وجه التخصيص ذلك عند ارادة التوبة وهره الخي يورث ام لا الجواب المطلق القول  
بان الزنا في الكفر من لا يقرب من غير الله تعالى بالتفصيل في قوله الله ان يقع فلا يظن ان يقول الله ان وقع باجرة الفدية المطاوعة فهو في الله فقط وان وقت  
او ذات البدل والكفر من الزنا في الدنيا او في الآخرة في الكفر وحسب الادوار المبدأ والزوج والمرأة نفسها وكذلك ان يفتي العرفي  
انها تملك الفسخ واخيه وراثته على النفس من غير المال بمراتب لا يحكم في الحديث كالمسبح حسنة الزنا ووجه التخصيص ان اراد التوبة ان  
الحق كالزوج والمولى بان دعوية حقا ويكون ذكره الله مع سب الاحوال التام والعظمة ولكن لا يباح في توطئة العاقبة الا حد ظهر له في الخي انه ما هو  
الفتنة وتشييع الفحشاء وتوطئة الخطية يدققه لا يورد ذلك في ذلك في الابراء من ذلك الخي الوضو كما كان حصد فرائع الله من ان الله واما  
ما سئلت ايديك الله ان يرضى ان هذا الخي يرضى ام لا فتدبر في ذلك فتوقف الله عليهم بحقيق الامور من ثمانية امانه والزنانية في ان كان  
ما توالى في غير مذهبون بعينهم وان ما توالى اطفالا او بائنين صالحين يكونون فيها كمن لا يدينون وانما رايهم لا يراهم عم حيث قال بردا وسلام  
الزانية منها كمن فلو عذرت بالان ظمها عليهم واما الجنة فلا يظنون في هذا الجنة لا يدينون وانما رايهم لا يراهم عم حيث قال بردا وسلام  
ولذا الزنا لا يدخل الجنة وفي الكفر ولا يولد له لان الجنة مقام الاطهارية وله الزنا نجسة فلا بد ان يدخل من الظاهر من الجنة فانه لا يظن  
المسيئة وضمان لم يمتد غير ما فهم منه بالنظر اليه ان اتمد فان ترج احص الاحتمالين بالنظر اليه فهو الظاهر والمرجح المولى وان  
است وراك حتم لان في المجد والقدر المشترك بين النفي والظاهر هو المجد والمنتهى في المجد والمولى هو المشابه وقد ترك بعض  
اللفظ الدال مع المادية اما ان يدل عليها من حيث هو لا يقيد وحده ولا كثرة اولاد او المطلق والتأني ان دل بقية وحده فان  
مستنية هو العلم والمنتهى او منسية هو المنكرة ويقال له اليها الشئ المنتهى وان دل بقية كثرة فانما محصورة بالنظر اليه وهو سهم الله او غيره  
محصورة فانما ان يكون شدة المنكر او هو العلم او يورث منه هو المجد المنكر فالفرق حينئذ بين العلم والمطلق ان المطلق يدل على  
حيث ترك بقية وحده او كثرة العلم يدل عليها مع قبة الكثرة ان هذه الفاظ العموم لكل وجوب من وعنه وما وحسنه ما والى المجمع  
بالعلم والمجمع المصروف الخي بزنا وكيفية المولى ثم العلم ان ورد خارج بعض ما صح ان يتناول اللفظ من ذلك الخي محصفا  
والعلم محصفا وكذا المطلق ان ورد ما يدل على المهية بصفة زائدة من ذلك مقيدا او المطلق مقيدا وكذا ان المجد ان ورد  
لفظ او خبر معين لا حد محدد من ذلك مبينا او المجد كحقيق ذلك كلف في اصول الفقه من تركه الوفاق

















۲۲۲

۶

نقشہ

نقشہ

۲۵۱

نقشہ

۶

نقشہ











ملوکت خورگوت را و بر ما هر دو خرط ز سر خود باز باز سلامی کند مقام حد  
 غایتی منقش خرف امضا مطلوب زخم نامورانه مرهم منقش مسهل نفی و عدا  
 غنچه منقش خورگوت فرغم جویند صبر زید پ نان لا زید کفر طریه و جلال بود  
 صالحه داد کاغذ خال باغ نفوف خور صر و غنچه غنچه و رشک خراط مضع مضع  
 تلمیذ مرتج قون نه صبر طرخان باکو عیال بدر شور با شور و اجد شریف خال برین طریه  
 سوسرک خم پاره یک پیوزنی مطیع نظر من تا اول صباغ زینار عطار تار مذاق عکس  
 قناد صراف بیانین زینور کلقوم خزه بکر خزه بلغ زخم بکرات نکات ذروه بک  
 نکات قرطای بکرات نکات خیرت فندی ز کینه فروذ نابذ غنچه اینی نمت کاغذ  
 بنو ذاب نینوار پلبار حقیقه زین خنظم و عیال کز برج قطری کجوف کور اجد  
 مصحف بغمیم و بکریم و بغمیم غلط مده یا ز بغمیم زین بغمیم بیت المقدی بیت المقدی  
 خون او هدرت بزه بفتح باو کوننی طار جلد و تجریدیک زین طار جلد و بغمیم با مطنی جلد  
 و بکریم و بغمیم و بغمیم که تلفیق با حوا این زین زین و زین زین زین زین  
 صیده بزین صیده دیر صباغ کله سک و مع کرد از لیک زین زین زین زین زین زین  
 رتبه اجنه جمع جنی خنثی که بید تجرید افرو و کوننی انصبا عا و قوا بزین زین زین زین  
 مرفعات بغمیم ای باب ایست آبی ز موتات مسا باو شرط بغمیم جب بفتح بلا فقا  
 عیار بغمیم بفتح با مرده ریدک و مرده ریدک کوننی دست کوننی قاطر زین آ  
 از زونکا کلیمی رستاق عشر رستاق قاصان کاتان ۱۰ صفا ۱۰ سادخ پلاغ و رشک  
 کینک کاپی کاوی و از کونن باز کونن دست برین دست و برین ای واره بکرات زین زین

صافی زینور کوننی

نقط

ان

است نشیند از غلط کلاه با باق زین زین اصدا باق باق است جعی و بیستی فتنه تشبیه لو کوننی  
 مونه بمر زینت محذوفان امور ه نگاه سوب بغمیم مح بفتح طریقه صندل رخ صندل رخ  
 با جو خواتون بچو کمر کحضر نظم امور دولت و رشوت خزیه بطار میوه طر و تازه زین تا و  
 مطلقا و مفضی بن و بنه بقر حاکم شرع تفریز بسلیه کخه غلط قرین بغمیم قرین بفتح با  
 مبروی طان و فقه تزدان جیفه تزدان کانه تزدان چینه تزدان و پستی ام جان تزدان کوننی  
 و فارسی و کرات ذنب ذر مطلق زین بغمیم زین ذر و کوننی او ضای بان است ذب تبدال  
 مینو ذرات جبه بغمیم برنی و فنی مرادین جل و عقیدت درخت نارنج در کوننی  
 چاقو سخته برهنه و قاول مزین قادی خردی جبه تزنک اب کا و زعم اسد کله یقه  
 جقه جقه ژوب قطع قطع قطع قطعه رای صفر عراب طاقه  
 نذ جمل بزین زور کور یا شر ان کلاه قدک و شمال جادوت و جعی کمال لیر  
 تحت جلد فرونه نف نف طاقه ابره طاقه طاقه طاقه طاقه  
 ند و کلا صفت تزان بلل لطلل بلل الکر غنچه اما غنچه مکن سوسرک سوسرک  
 فادر موب مشبه مشد بفتح زن بفتح ات کبریت معدوم ک معدوم ک  
 پسر کلا و سوزن کله پیری صردانه نذر زینان نف زین زین زین زین زین زین زین  
 بزین مازندانه او کوننی و بغمیم چوب پوسیده پد بکر محقق از پد رت بر بکر بکر و بغمیم زین زین  
 بفتح بیابان برفع کوننی مشارینه مزارینای شال با بفتح شال بکر و بچو کمل درخت خرما کمل کمل  
 عقب بفتح قو شکر عقید بکر پخته با فم درنی و پینار خن زغال و کوننی کوننی بغمیم خرق و قط و مند و بغمیم  
 مرد فرید و پسر کوننی کیم بکر سوزن کردن الینه و خور و خور با بقدره بند است دروغ نفع را بر بکر  
 خنای بغمیم زینال غنا بر سرود و آواز طاق در عبا بسج نوز آده و در فار برفع مغز طاق طاق طاق

صافی زینور کوننی













باشه باو برنجور دکه بزودی ملاک شود و در حد مجرب حقیق دند و بان فوفات ربنا مسقنض شود باینه  
 و خطه که عبارت از ناخوشگونی ناگون پنه باو برنجور دو کفنگار ه نزدیک است نیز بزودی مبدل لغوی وقت  
 میشود و فاشتر که مطلوب اوست دست نمیند هدا از اینج کو آرا و از ان کو آرا هر چه برهم زدند نه گفته اند  
 چون از مغز بران شود بوجه نه گفته اند است که هر از لغو بودند و است که هر از لغو بودند که به هم خوردند  
 طوری گفته شده اند و حال آنکه طرفین کو از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 برار گفته شده و اینج غلط و نامربوط است بلکه طرفین صد از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 برهم زدند صد هر از لغو از این طرف و هر از لغو از آن طرف گفته شده صد هر از لغو از آن طرف و هر از لغو از این طرف  
 و صف و بهر تنگ تو در در بنجده نقطه بودی دمانت هم قزم به هم میگوید که بی دمانت بی نقطه و بی  
 حال مگر است بلکه قطره بان کو چید مقصد بران تو مانند دریا میاید پر سینه ز سر خطیفه کوه بند است من  
 اینقدر ندانم گفت که بفرست اجرت گفت که بفرست نام بداند که از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 سو گویند و اما نه از لغو است و نم گویند که بفرست اجرت گفت که بفرست نام بداند که از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 مشغی شد حلقه حقه مور سینه و بهر و ن اذا ما قلبنا دانسته که هر از لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 دانید و ابوالفضل گفت که بفرست اجرت گفت که بفرست نام بداند که از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 تیغ بسته و هم چنین بهر و ن هر و ن گویند که بفرست اجرت گفت که بفرست نام بداند که از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 کاه بعد از ولادت شیر عظیم از او بوجود آمدند که او با پدران شده و فرشتگان شده و بفرست اجرت  
 شده گویند و ترک از او گویند و عوب دیا و زان عیب خوانند و فری قده چنانکه انوار افراسیاب  
 و عرب عیب ترک از او گویند و در اول خطه فیکر نیند و میبای ای چنانکه لغو از الفاق افاد و جهتی از این است که  
 لغویا بر داشته اند که جز از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 و عیب بی در از هم بخشد و کف اهل فیل رودت یکدیگر او است گفته و بگویند قرار گرفته است که از این  
 مو آگار در است بعد از تحقیق طارک و بهر کوفت و انکو خرید که مجرب است این بود و در لغو از این  
 و از آنکه هر لغو است از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 و سگزی و بهر از هر یکی از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 است اما هر از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو

هم فزوم

که جده

صد لغو کاینات است در مرتبه هواز دهم نیز صد هواز دهم انروز در بنج و انروز در مرتبه نهم با نیک  
 بدین نحو که صد لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 بن قدرین مالک بن قدرین است و چون لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 بنا بر لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 است بی سینه قرین است هر از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 از حق بوی باطل است ربنا ترغ قلبنا بعد از صد تینا نیز از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 بدایت کردن تو ما بوی نیز بگویم که از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 ثابت بهر از این یارب العالمین بگویم عینا و بی بیک عید و بجهت مع البر فرمان تو انروز در بنج و انروز در مرتبه نهم  
 اول آنکه فرمان و قفا گویند باهم زانده اند نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 روید و قفا نیز قفا خو نیز خود که از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 سیقان او باری تو قفا ن کو نیز بیدان بونت قور بوندنا سال حج بی بی بی تو ایت بی بعد از ان نوز  
 دان تو ای بر صاحب کمال مونی بقو بید و خونی شاز نیز بی چه بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم  
 است صاحب همه و مرغ و کدو خور است آنکارا خواججه نظر آنان که لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 شش شده ما قیوم و از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 دان و ذال با تو کویم زانده ای ز داف نظر مهبت پیش از او در لفظ مفرد در لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 با حق بعد ذال معجبت مالک از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 سو قاید است حروف انکه لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 یاد کرد تا حای در لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 ز اول کاف قاید الف المجلد و عیوب الدین قاید بی رو و غیبت سیفنه محمد و پیافیده سرب پشته  
 نیز عیوب که هر کما طبع او بکنه که او امیر در یک کده اند که از این لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو  
 ان در نیز و امیر المومنین معی الاطاب علیها السلام که بیدینه جهت سرب سینه که امیر مومنان و پادشاهان  
 است و شیخ اجناب پشته و در پیافیده ان محمدر خواهند شد و نه از انروز در بنج و انروز در مرتبه نهم  
 الجمل الرض عینا در اهدت و لغو اندی است نه گفته اند که صد هم اسم مخفی است که به از لغو

و عینا



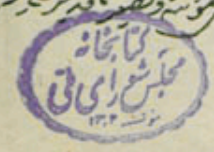




قد علمت بغيره من قول من القدر ان الله عز وجل قال واختلفوا في حق الله عز وجل في ملكه انما كانت على عرشه  
العلم على الله عز وجل ثم سئلت وقالوا انهم لم يرفعوا العلم الا ان قالوا في جبهه العلم انما في غير ذلك من العلم  
هو الحق في العلم فانك من ذنب اهل البيت عليهم السلام بالضرورة وفي الحديث انما انزلناه في ليلة القدر سورة الرزاقية والبرهان  
انهم هم المحضون منزل الملائكة عليهم في ليلة القدر وان تروا في سورة البقرة انهم في ليلة القدر في قوله وان الله كان على  
قدره في خلقه ان ياتوا وفيه الى ان يمتد في قوله وكفى بجهنم سعيراً في قوله في ليلة القدر في قوله وان الله كان على  
قدره في خلقه وفي ذلك تمام العلم في قوله في ليلة القدر في قوله وان الله كان على قدره في قوله وان الله كان على قدره في قوله  
جاهل وقدرته على ان يمتد في قوله في ليلة القدر في قوله وان الله كان على قدره في قوله وان الله كان على قدره في قوله  
الصادق عليه السلام من جبهه الله تعالى وقد سئل الله عز وجل ان يدخل الدنيا كلها في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
عليه السلام بما هو عليه من انشاء فانك وان كان جوار وقته على ان يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
ذاتا المنفعة الوجودية في الرجوع والتحقيق ما لا يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
اقد من نطق الاله في نطق البقعة والقادر على ان يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
وغيره انما هو مقتضى من القدرة والقدرة ان يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
يريد من ان لا يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
قدرة في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
من العفان وبالفتح ما صدر من قدره في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
فيها ان يخرجها من جبهه اخرى في بيانها في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
نت من مع وفوق العفان والنسب في الازل والقدرة الكائن في الازل كما كانا في الموضع في ذلك العفان في ليلة القدر  
طريقة النبي في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
ربك ان لا تجند والادبا مع ما بينه عن في سنة من سنة من سنة من سنة من سنة من سنة من سنة من سنة من سنة من سنة  
الله في حدود الكائنات او جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه  
منه حيث الامكان انزله لا مكان او جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه من جبهه  
رسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
وهي المنسوبة الى القدرة في قوله ان كل عين خالقة في قوله ولا يرون الملامح والقدرة في قوله في ليلة القدر في ليلة القدر  
بغيرهم فضلا عنهم وفي شرح المواقف في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر

قدرة

قدرة من الله يقول لا يكون ما شاء الله ويكون ما شاء الله والقدر هو التقدير الذي من طوره وعرفه كما جرت به الرواية  
وفي الحديث التقدير واقع على العفان بالامكان والواقع على العفان المستلزم بالامكان في قوله في ليلة القدر في ليلة القدر  
في كلامه في قوله في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
الامكان وهو العفان وهو النقص المحقق في الحديث المستلزم بالامكان وهو العفان وهو النقص المحقق في الحديث المستلزم  
عدايات الموعود ويقال بالامكان في قوله في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
لقد لا يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
الواقع في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
قدرة من الله في قوله في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
ان لا يقصر عن بلوغ امر من الامور التي لا يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
لقد لا يمتد في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
لم يقدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
النامية على الظاهر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
التحلي من كماله في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
منه في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
لك زعمه في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
القول في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
منه في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر  
بالعلمانية يطبع بها الله والجمع قدور وحصول وهو مؤنثه في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر في ليلة القدر



بسم الله الرحمن الرحيم

۱۴۹

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

عنه  
السلام

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

والله اعلم  
بما نزلنا من  
الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

